

قسم و او مخدوف را بعد از لام اعاده می نمایند باعتبار آنکه از میان عددی منتهی چنانکه مذکور شد
و چون معنی این را قبول ندارد جواب گفته که و او در عددی بعد از و ال از زده اعاده
مخدوف نیست چنانکه قراکمان کرده بلکه عوض از و او مخدوف دوم آنکه لام الفعل این
اسم حرف صحیح باشد لیکن مخدوف العین باشد چون سه که عین مخدوف است
و در اصل سه بوده پس منسوب بان سنی می آید بدون اعاده تا علت عدم جواز
اعاده در این قسم است که فرق حاصل می شود و میان منسوب است که لام او مخدوف
و در اصل سه بوده و میان منسوب به سه که عین او مخدوف است و در اصل سه
بوده بعد از مخدوف اللام منسوب سنی می آید با عاده لام مخدوفه چنانکه دانسته شد
پس اگر منسوب مخدوف العین نیز چنین باشد فرقی میان این دو منسوب نخواهد بود
و معلوم نمی شود که کسب منسوب به مخدوف العین است یا مخدوف اللام و بتجرب و عکس
نموده اند باعتبار آنکه لام چون محل لغز است اولی است با عاده که نوعی است
از بغیر و آجواز اعاده و عدم اعاده هر دو پس در اموزی این چهار صورت
یکی آنکه این اسم مخدوف اللام و ساکن الوصل بوده باشد و عوض از مخدوف بهره
وصلی باشد چون نحو که در اصل عدد و بوده بیکون و ال و در منسوب با و غدی
و غدی بر دو حاکم است در هر که در اصل حرج بوده بیکون را و در نسبت بان
حرجی و حرجی تر و زاده و در حال اعاده بیکون عین بدل یفح میشود و علت جواز
اعاده تحقق بعضی از شرایط موجب اعاده که عدم تعلق بهره واصل است در آنهاست

یکی از شرایط است که عبارت از حرکت و وسط است چه موقوف نیست که اسم کن سکون است
 و دوم آنکه اسم موقوف اللام و متحرک الاوسط و عوض از مخدوف بمره وصلی در اولش
 در آمده باشد چون دین که در اصل بگویند و اول افتاده و عوض از آن بمره وصلی
 در آمده و در سبب باو ایجاب وینوی بر دو آمده و علت جواز بر دو در سبب ستم تحقق
 بعضی از شرایط و جوب اعاده که عبارت از حرکت و وسط است و انتهای یک شرط است
 که عبارت از عدم توفیق بمره وصل است سیم آنکه اسم مخدوف اللام و کن سکون
 بوده باشد و عوض از مخدوف بمره وصل در آمده باشد چون بهم که در اصل بگویند
 بوده بکون بهم لام افتاده و عوض از بمره وصل در آمده و در سبب باو
 استی و سبب بر دو آمده با اعتبار انتهای یک شرط و جوب اعاده و عدم
 تحقق شرایط انتفاع او در مثال هفتم را بیان نموده بدانکه در جمیع هفتم مذکور
 بر جا که اسم در اصل سکون الاوسط است و اعاده مخدوف شود بعد از اعاده
 سکون بدل می شود یعنی بر نزدیک به جوب که در سبب به جوب مثلا خرج می شود
 را گفته میشود بدانکه در اصل سکون بوده و در مثال ششم علت این مذکور شد
 در مثل خرج یعنی در مخدوف اللام علتش خفا که فاضل نشاء بودی که گفته اند
 که عین بعد از حذف لام محل احواب بوده و این حالت از ذی بسبب اعاده
 لام رفع شده پس برای تدارک این حالت او را حرکت میدهند و ابو الحسن
 یعنی خودش عین را بر سکون اصلی باقی میگذازد برای تشبیه و اشاره به سبب
 در انبوب

در منسوب به غیر خودی و در نسبت به هر چیزی بکون و ال و را بگوید و در
 بمونش اخ و این یعنی اخیت و بنت خلائی واضح شده میان سبب و سبب
 سبب و را عقیده است که در حال نسبت تا می افتد بکفته می شود اخوی و سبب
 چنانکه در منسوب به اخ و این چنین گفته می شود فی تفاوتی و نیارین فرق
 میان منسوب بکدر و مونث از فراین خارجیه مستفاد میشود و در منسوب بکلتا
 کلوتی می آید چون منسوب بکلتا بدانکه تا در اخیت و بنت عوض از د و مود و است
 که لام الفعل چه اصلشان اخود نبوده چنانکه در زمره بعد از حذف و از عوض
 از ان تا در آمد برای اشعار ثابت و کلتا در اصل کلوا بوده بر وزن فعلی و او
 بنفاد و عوض از ان تا در آمد برای اشعار ثابت و تا درین درین امثله اگر چه
 انقصه تا ثابت است بلکه بجز و اصل کلمه است یا اعتبارا که عوض از است
 بکن چون مشو ثابت است از جهت در حال در نسبت می افتد چنانکه قاعده
 است در تا ثابت و بیش گذشت و بپوش و حسب پیدا کنند القای تا را
 درین اسما باعتبار آنکه بجز و در نسبت باین اسما اخی و کلتی گفته و چون
 نزد پوش الف کلتا علامت ثابت است از قبل الف جلی سبب
 همان برست وجه چنانکه است تر و او چنانکه در جلی سه وجه آمده یکی قلب الف
 مقصوره بود چون کلوتی و دوم قلب الف بود از و یا و الفی پیش از ان
 چون کلتا دی سیم حذف الف چون کلتی چنانکه در جلی جلی و جلا و بی جلی

جایز بود و حقی گفته که الف در کلام الله جل است و تا محض از لام نیست و مثلا
 شکست برتری و در منسوب بان مکتوبی گفته و پس چون اعلوی در منسوب با علی و این
 قول بسیار صحت است چه تا برین کلمات بر وزن قتل بکسر فاء و سکون عین و فتح
 تا خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده بد آنکه نویسن در کلمات در حال نسبت را
 می اندازد بر ضد که در است و نسبت او را باقی میکند از جمله که شیخ رضی رفر از وی حکایت
 نموده پس مراد من از آن قول که و علیه مکتوبی و کتادی این نسبت که نویسن
 در کلام این را بدل را باقی میکند از جمله که یعنی دارد و این کلام که بر نویسن این لازم
 می آید و چون معنی را نرسد از بیان احکام منسوب مغزوت بیان می نماید و خود
 منسوب بر کلمات را و بعد از آن قواعد منسوب مجموع را و میگوید و اگر کتب نسبت
 این صد که کتب و باطلی و حتمی فی ثمته عشره علماء و لا نیست این عدد و او المصنف
 این کان الثانی معصود اصلا کان التبریر و الی عمر قبل و زری و عمر و ی و ان
 کان کعبه ثانی و امر و العیش قبل عدی و امر فی معنی در کتب غیر اضافی
 نسبت تعلق بخبر و اول ان دارد زیرا که تعلق نسبت هر دو خبر و موجب تعلق است
 پس باید تعلق با خبر و خبری کردن و خبر و ثانی نشانی تعلق است و می افتد و نسبت
 معنی خبر و اول می شود چون باطلی و حتمی منسوب در بعضی و الا نشود
 حتم عشره در حال علمت نسبت که در این حال چون معصود از مجموع این کتب
 من نسبت المجموع این سسی است و صحیح یک از اینها بقتل اصلا معصود لازم می
 بخلاف ان

بخلاف آن در حال عددیت چه ازین صورت مضاف از بر فردی منفی است مغایر معنی
 بخود و بگویند عشر بقدر حتمه و عشر است پس تعلق نسبت بخین حرکتی اصلا جایز است
 چه اگر تعلق بخیر ذکر و اخلاص مقصود لازم می آید نسبت آن منسوب بخود و دیگر مقصود نمیشود
 و اگر تعلق بهر دو بخیر ذکر و وجهی عشری گفته شود موجب ثقل است و ابو حامد سنجی
 بخیر نموده و در مرکب عدد دیگر علم نسبت با عدد عشر احدی عشری یعنی هزده و سكون
 شین و در نسبت بموت یعنی احدی عشر میگوید یکس هزده و سكون حاوشین و در نسبت
 باثنی عشر در خیال میگوید اثنی عشری یکس هزده و سكون تا باثنی عشری و همچنین
 در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافی هر چند علم بوده باشد چون غلام زید
 تعلق نسبت به مرکب از مضاف الیه و حذف دیگر جایز است چه خبر و اول
 یعنی مضاف درین ترکیب مقصود بالذات و خبر و ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالذات
 است چه مقصود بالذات در جانی غلام زید ذکر غلام است از جهت فاعلیت و مقصود
 از ذکر زید رفع ابهاست از غلام لهذا نسبت تعلق باو میگرد جوذا او و بهر مذکور در
 تعلق نسبت بخود و اول مرکب غیر اضافی در اینجا نیز جایز است لیکن چون مضاف الیه
 قائم مقام مضاف می شود در غیر باب نسبت غالباً چون واسیل القویه که در اصل
 واسیل اهل القویه بوده مضاف یعنی افتاده و مضاف الیه یعنی قرینه قائم مقام او.
 و معرب باعواب او شده پس در باب نسبت که منی بر کثیر است افتاده مضاف الیه
 مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف الیه بطریق اولی جایز است و بعضی در مرکب

اضافه نمی نمایند و الاصل آنکه نموده اند چنانکه در مرکب سودی دانسته است
بچنین ترکیبی را نیز مخصوص و محال میدانند و در کیفیت نسبت با و در حال علت
قابل مفضل شده اند و گفته اند که اگر بر توانی درین مرکب معصود اصلی یعنی در وضع
وضع علی این مرکب معصود نموده از بر توانی مسامی معنی را و بعد از آن اضافه
نموده جز اول را چون درین زیر دانی عمر که معصود از زیر و عمر سطحی است معین معلوم
که نسبت این مسامی نشان بطریق ابوت است یا نوت پس در صورت نسبت
تعلق بخرد اول دیگر و بلکه متعلق است بخردانی و در منسوب باین دو مرکب هر یک
و عمری گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معنی ندارد که در حال وضع مقصود وضع
موجود باشد چنانکه متعارف است که بی و لیه را ابو خاله مثلاً بنامند با آنکه ولد ندارد
که معصود نسبت این مسامی با و بوده شد یعنوا ابوت بلکه محض فرض و الله
از برای آن مسامی بخاله بلکه این نیز معصود است و ابو خاله بمنزله نظر زید است
پس در صورت نسبت تعلق بخرد اول بگرد و معصود ازین مقوله شمرده عبد الدار
و عبد ناف و امراء البش را و در نسبت باین اسماء عتیقی و امری گفته اند اگر
بن مضافی آن نسبت که بعضی از معصودین ذکر نموده اند که نفسی بن کلاب پس
خود را اضافه نموده مدعی که درشته که بی مسامی بناف و دیگر مسامی مغربی بود
و یک پس دیگر خود را که عبد نفسی است اضافه بخود و دیگر که عبد الدار است خلاف
نحایه که می نمود و این دلالت دارد بر آنکه از مضاف الیه درین ترکیب معنی معنی

معصود وضع

مقصود واضح یعنی قضایین کلاب بوده باشد لیکن موافق مذکور است اما به نسبت
رضی الله عنه و چنانکه واضح است و بدانکه میر و قایل معضیل دیگر شده و گفته که اگر
مضاف الیه معروف و مشهور است فی نفس و مقصود از اضافه تعلیق مضاف
و رفع ایهام است چون ابن الزیر و ابن عباس و ابن مسعود نسبت تعلیق
بمضاف الیه میکرد و پس دانسته تعلیق بمضاف میکرد چون امری البقیة و العقیة
و امثال اینها و سیوی خیا که بشع رضی رفع عنه حکایت نموده قایل معضیل دیگر
شده در نهایت خوبی و ملخص کمال است اینکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام آن
کثره چون ابو الحسن و ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن
نه بمضاف و الا تنویات باین است با مشبه بیکدیگر خواهند شد و اگر مضاف
مشترک نبوده باشد میان اعلام کثره در صورت نسبت تعلیق بجز و اول میکرد
چنانکه قاعده است بعد از کثرت بدانکه نسبت بعد از مضاف و امثال اینها از مر کباب
اضافه که اضافه مجر و لفظ بوده باشد و معنی اضافه منظر و مقصود نموده باشد که در
نسبت تعلیق گرفته در کلام مضاعف و باین میسر و میسر نه بعنوان مذکور و مر کباب
عدد و به بطریق الحاق یک با نسبت مجموع خبر بنسبت یعنی بعنوان مضاف و مضاف
از هر یک در مضاف و مضاف الیه شرط آنکه عین مضاعف الیه در علت
نموده باشد چون عشی در منسوب لغزش و انبعاث شرط مذکور لازم قضایه
بدل از عین و منسوب بعد از الوار و معنی در منسوب بعد از عشی و منسوب الیه

البعث و الجمع بر دانی الواحد قیال فی کتب و محقق مساجد و فرائض کتب
 و صحیف و فرقی و مسجدی و اما مساجد علمای جمعی کانتقاری و کلامی
 و با جاد علی غرض ذکرش و مراد از جمع در محکم جمع کسر است و حکم جمع صحیح
 در ادل بحث نسبت مذکور شد در اینجا که گفت قیاس در نسبت حذف
 زیادات نقشه و جمع است بدانکه جمع کسر بر گاه مقصود از آن معنی جمعیت
 باشد و مسلم شده باشد در حال نسبت اتفاقا بمفروض بر میگردد و اگر از
 مفروض موافق قیاس بوده باشد از برای تحذف و فرق میان جمعی
 که معنی صحت از آن مقصود بوده باشد و جمعی که علم شده باشد در حال نسبت
 بمفروض بر میگردد و چنانکه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت کتب
 بر میگردد و کتاب و محقق بصیغه و فرائض بصیغه مساجد بصیغه و حکم بصیغه
 باین مفردات تعلق میگرد و کتابی و صحیفی و مسجدی و فرضی گفته میشود
 چنانکه از قواعد سابقه معلوم میشود و اگر جمیع کسر را ادا دهدی بوده باشد
 لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشایخه و تذکر در جمع حسن ششم و ذکر
 پس الی و از بعد از آنکه حکم نسبت تعلق مطلق جمع میگردد و در نسبت
 باین جموع محاسنی و مشایخی و تذکری گفته میشود و بعضی در این قسم
 نیز حکم نسبت را تعلق بمفروض میدهند و میگویند حسن و سببی و ذکری و این
 ظاهر کلام مصنف است و اگر جمیع کسر را ادا دهدی بنوده باشد اصلا به قیاس

درین صورت نسبت تعلق لفظ جمع میکرد چون عبادی و اعلی در نسبت
 ایجادید و اعراب چه این دو جمع مفردی ندارند که باین راجع شوند پس
 گفته که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اقوی است از فرض و احداث مفردی
 که در کلام عرب نیامده باشد چون عید و عیدید یا عیداد و این مشرب است بلکه
 فرض مفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام هم اینست که در چنین جمعی نیز ارجاع بمفرد
 جایز است لازم باشد و جمع نیز در حکم جمع است در وجوب ارجاع بواحد
 و در نسبت با کالب که جمع اکلب و او جمع کلب است و حکمی گفته می شود
 و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ دارد و چون در میطی در نسبت بر مرد و لفظ
 جمع علم با در حکم علم متجه باشد منسوب بلفظ او میشود بمفردش و در نسبت میاید
 در حال عکس گفته میشود مساجد و انصاری در نسبت با انصار کلامی
 در نسبت بکلمات باعتبار آنکه انصار و کلاب سبب غلبه استمال در آن دو ظاهر
 حکم علم برسانده اند و بعضی از متوابعانکه بر خلاف قواعد نسبت آورده اند
 از جمله سوارانند و بعضی ازین شواذ پیش نرگورث چون صفائی منسوب
 بعضا و بعضی را معاذکر نموده و چون ندای کبریا و فم او معنی بیشتر
 منسوب بهند است دعای یقیم عین بی نقطه در نسبت لعابله کرام
 موصنی است و در بری یقیم دال بر نسبت بیدر قنایس معنی نهی و عابله
 با عاکوی و در بری یقیم دال است و نظایر آنها نیز شواذ دیگر آمده چنانکه از شمع

به معنی شود و بیاید دانست که این نسبت گاه محلی میشود و گاه برای اعضاء از خود
 می باشد و دلالت بر غلظت اعضاء و این تناسب نیست بلکه موقوف بر غلظت
 و این گاه بر وزن فعال بقیع فالوده چون انافی در منسوب بالفت که معنی
 عظم الالف و گاه بر وزن رسم این عضو فالوده یا ریادی الف و نون
 در انفراد حذف تا اگر خواجه مشتمل برایی بوده باشد چون بحال
 معنی عظم اللجه و جانی معنی طول الجیه و اگر نامهای این اعضاء علم شود
 منسوب باینها موافق قواعد مذکوره خواهد بود چون الفی و غمی و جی
 بنابر قول خلیل و الجوی بر قول بولس و چون مصر فارغ شد از حکام
 نسبت اشاره می نماید بکلماتی چند که مشبه منوبند در معنی باین قول
 و کثر محلی فعال فی الموت کثبات و عوآج و ثواب و جبال و جوار فاعل
 اینها معنی ذی کذا کما و دال این و داریع و مایل منه عشته رافیه و طاع
 کاس و مراد او شایسته منسوب لعلی است که معنی نسبت لازم معنی او بوده است
 و در لفظ او علامات نسبت نبوده باشد و این در بر وزن آمده یکی فاعل
 که معنی صاحب جرئت نه معنی رسم فاعل چون نام دال این و داریع و مایل
 که معنی صاحب تروا و این و داریع و تیر است و در حدیث است این
 منسوب است که صاحب جرئی لاسماله منسوب باجتر است و این مقوله
 است طاعم و کاسی در قول شاعر که گفته در منسوب بجنی و کاسی و کاسی
 و کاسی

واقع خاک است اطعام الکامی یعنی وکله از کفارم اخلاق را و سافوت چهارم
 مکن بواسطه طلب اینها و نیت آن بر جای خود زیرا که تو قابلیت کمالات نداری بخیار
 آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی ترا فضلی نسبت بغير خوردن و پوشیدن
 و این کلام در مقام تزیین شهر است استعمال و محرم فحال بوضع ما و تشدید عین
 و این نیز بمنی صاحب خیریت مکن بر وجه ندانست و مدارست چه فحال در اصل
 از وضع بیان شده است خواه این ندانست از جهت بیع آن خیر باشد چون بقال گفت
 شده که بمنی بسیار فرو رفته بقول است یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن شاه
 چون جمال و بقال بمنی یا از جهت استعمال او باشد چون جمال و بقال بمنی یا از جهت
 استعمال او باشد چون سبابت یا از جهت ویکر بوده باشد و در جایش است این
 بمنی نیز است که از اول اول چیزی منسوب با دوست و مورد بمنی است بمنی
 ثابت آمده و ثابت بفتح با و تشدید تا و اول بمنی دوزنده و فرو رفته طبل است
 و چون این دو وزن بمنی را هم فاعل و مفعول بیان داده اند در اصل وضع پس بر جای که
 در این معنی مستعمل شوند و در اولی لازم است بر آنکه مراد از این دو وزن فاعل است
 و بمانند نیست بلکه معتقد حاجت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه این
 این شاه بمنی را فعل و مصدری نیست چون نامر و لاین و بقال و سبابت
 و دیگری آنکه فعل و مصدری دارد لیکن خود موضوع است از برای موند بدون نیاز
 چون طاق و خالص با آنکه صفت حدی می شود که از این استفاده است چون مایت.

دشت و از موت بابت و شتر تا و که صفت موت دشت عری شده اند که و در لول است
 پس معلوم میشود که بابت یعنی صاحب موت دشت طبعش معنی صاحب شتر است
 و از باب بیان صفت موت و شتر شده اند باینکه خود یعنی مفعول است چون دشت
 در قول خدای عز و جل خلق من یا و دشتی که معنی صاحب دشت است بدلیل آنکه
 لفظه که ماده خلق است در واقع مرفوع است از صلب و اعلی و ازین معلوم
 راضیه در قول خدای عز و جل عیبه راضیه که معنی صاحب راضا است بدلیل آنکه
 این زندگانی در واقع مری طبعست و از جهت نماه گفته اند که تا در راضیه از برای
 بیان است چون تا علامت و تا نام است زیرا که فعل یعنی مفعول تذکر و نام است
 در او ای است یعنی صفت هر دو و بدین تا واقع میشود و در هر حال که این علامات
 نباشد معلوم میشود که معنی فاعلیت یا بیان اند و تا برین لازم می آید که طاع
 و کاسی یا به منسوب نباشند بلکه اسم فاعل بوده باشند چون این علامات
 صحیح یک در آنها معنی نیست و گوید در معنی بر اینکه معنی آنها را از باب نیست گرفته
 معنی ملازمت و مداومت طعام و کسوه است که از آنها مستفاد است و خصوصاً
 در کاشی توهم معنی مفعولیت نموده یا غبار که کاسی مستعد است پس اگر معنی مفعول
 نباشد لازم می آید که معنی پوشانیده غیر باشد و حال آنکه این معنی از آن مقصود
 و شمع مضمون نموده که ضرورت طاع و کاسی را از مفعول نیست بشود بلکه اولی آن
 که گوئیم اسفام عین سلب معنی شد و از آنها نشانه معتد و دام و شود و در کاشی

که گفته که اگر احتیاج معنوی دارد لیکن لازم نیست که معنوی او غیر فاعل این کم
 فاعل باشد بلکه ممکن است که معنوی آن همان فاعلش باشد و الکافی بتقدیر
 الکافی گفته شد و بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه سابقه بمعنی نسبت آمده
 اند چون مرفوع و مطلق که بمعنی زن صاحب نشود صاحب فاعله دلیل آمده
 از برای مؤنث بدون تاراجت و برین قیاس مستظهر در قول خدای عزوجل
 است اما مستظهر چه او نیز بی نام موضوع است از برای مؤنث و غریز و دلیل که بمعنی حیاء
 غرت و دلالت بر دلیل آنکه صفت حدیثی شده اند که از آنها مستفاد است در
 غریز و دل دلیل و فعل بفتح فاء و کسر عین نیز گاه بمعنی نسبت آمده چون حیراج
 و استند که بمعنی حرّی و سستی اند بر دلیل آنکه فعل و مصدر یکی ندارند و چون هم از
 بحث نسبت شروع نمود و در بحث جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و حکای
 باعتبار صفت و کثرت ایجاب داد و گفته بحث الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوع است
 بر حسب مبتدا و محذوف و فی الحقیقه خبر غیر محذوف است و این مضاف
 و قائم مقام اوست و تقدیر چنین است که بعد از باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثی
 بتقدیر بعد فضل الثلاثی و بعضی از محققین تخویر نموده اند که یک عمل احوال باشد
 باشند و منی بر سکون باشند چنانکه در مقام نهاد گفته می شود و بر غیر و بر حال
 در مقام نیز مقصود نهاد و باب و فعل جمع و ثلاثی است بدانکه مراد هم از جمع در مقام
 جمع کسر است یعنی جمعی که تباکی و اختلاف در ولعنه باقی نباشد بلکه نفی تباکی

و جمع سالم یعنی جمعی که بنا بر واحدش در و بعضی باقی و سالم باشد چون مسکون
 در جمع مسلم چون حکم او در قسم نحو که کافیه است مذکور بود حکم او را بقضی است
 مقام ایراد نمود علیحد بلکه در میان بحث جمع مکرر معنی از قواعد جمع سالم بایان
 مینماید و پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکرر دو قسم یکی جمع
 قلت که موضوعت از برای سه فرد از افراد مفردش و ما فوق آن نام دارد
 و بعضی اقل از افراد و گرفته اند و دیگری جمع کثرت که موضوعت از برای زیاده فرد و
 زیاده و هر یک از دیگری مجاز است حال میشوند و از آن جمع بسیار است
 چنانکه بعد از این معلوم می شود و جمع قلت منحصر است در چهار وزن افعال
 یفع یفعله و ضم عین چون افلس و جمع خلص و افعله یفعله و ضم عین سکون
 فاع و کسر عین چون ارفع و جمع عنیف و فاعله یکسره فاع و سکون عین چون
 غلظه و جمع غلام و ضم در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده و ضم
 رضی یعنی را افکار نموده و فرموده که این موضوعت از برای مطلق جهت خصوصیتی
 به جمع قلت ندارد بلکه شامل قلت و کثرت هر دو است و ضمنا و البوصالفا در
 اثرات نیز بقول مهم قابل شده و جمع سالم را نیز از افراد آن جمع قلت شمرده
 بشرط آنکه عادی بوده باشد و الف و لام استثنای و از اضافه تجزیه که دلالت
 کند بر کثرت و درین دو صورت آن را منقول میدانند از موضوع که بیخود و قلت
 است بسوی کثرت و از این سراج حکایت نموده که افعله یکسره فاع و سکون عین را

جمع قلت لیسر یکله از اسم جمع میدانند و از قران نقل نموده بر اوزان جمع قلت سوزن
 دیگر را یکی فعل یضم فا و فتح عین ظلم و یم فعل یکسر فا و فتح عین چون سدر در جمع
 سدره بسم فعل یکسر فا و فتح عین چون فروه و نبارش بهر اشباه از اوزان جمع گفته
 و چون اسم ثلاثی راده باب است چنانکه شش دانسته شد و جمع یکسر بر یک اوزان
 خاص است مع نقص اوزان بر یک بنماید و یکوید و الغالب فی فلس و فلس
 و فلس و اب ثوب علی الثواب و جاز زنا و فی خیاب سبل و زلمان و سلطان و غیره
 و نصف و انجیزه شای و یغنی در باب فعل یضم فا و سکون عین اگر اجوف بوده باشد
 غالباً جمع قلت بر وزن افعول یضم بنجره و ضم عین است چون فلس و فلس و جمع
 کثرت بر وزن فاعول یضم فا چون فلس و فلس و کعب و کعب و کاه جمع قلت بر وزن
 افعال می آید چون فرج و افراج و فرد و افرد و زرد و ازرا و جمع کثرتش بر وزن فاعول
 یکسر فا چون کعب و کعب و فعل و فاعول و لود و لود و لار و لار و اجوف بوده باشد
 خواه وادی باشد خواه بای جمع قلت او بر وزن افعال است یضم بنجره غالباً چون
 ثوب و الثواب و بیت و ابیات چه اگر جمع قلت اجوف بر وزن افعال باشد
 لازم می آید ضم علت و این موجب فعل است هر چند با قبل آن ساکن است باعتبار
 آنکه جمع فی نفسه فعل است و اندک نقلی در آن موثر است نهایت آنکه فاعول برین
 وزن آمده چون قوس و اقوس و عین و عین و جمع کثرت اجوف وادی غالباً
 بر وزن فاعول یکسر فا است چون جوص و جصاص و ثوب و ثباب و در جمع بر یک

مناسبست که ما قبل منقلب بیای شود و قبل از بر وزن فعل یضم فا ایت چون
 قوس و قودس و قودج و قودج و این وزن در جمع کثرت اجوف بالی فاعده
 کلمه است چون مبت و مبت و مسبل و مسبل و علت اینکه واوی برین وزن
 نادرست نه بالی فعل ضمه است بر و او نه با و وجه اینکه بالی بر وزن فعال نیاید چنانکه
 واوی غالباً برین وزن می آید اسکله اگر بالی ضرر برین وزن بیاید و در جمع مبت
 گفته شود معلوم نمی شود که واو مبت یا بالی چه در واوی و او برین مناسبست گفته
 ما قبل منقلب بیای شود چنانکه دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف بالی بر وزن
 فعال نیاید لهذا مضمی گفت که در غیر باب سبیل یعنی در غیر اجوف بالی جمع کثرت
 فعل بر وزن فعال آمده چون زنده و زاده و حوض و حیاض و زنده یعنی از نقطه
 و سکون نون اینی است که از آن التماس میکنند و جمع فعل بر وزن دیگر آمده
 لکن شاذ و نادر اند یکی فعلاً که سیر فاعل سکون عین چون زلان و در جمع زیل که نام
 بچه شتر مرغ است دوم فعلاً یضم فاعل سکون عین چون لطلبان و در جمع لطن
 که معنی زین کواست سیم فعلیه که سیر فاعل عین و لام چون غوده که معنی
 نقطه دار و فتح را یکی نقطه دال بی نقطه در جمع غو و یفتح عین و سکون را که یکی
 از کلمات چهارم فعل یضم فاعل عین هر دو چون شقف در جمع شقف تمام فعلیه
 بنمره و سکون فاعل سکون عین چون بخند و بخند زین مرفعه را گویند و این وزن مخصوص
 به جمع بخند است و هم دیگر ازین باب بر این وزن جمع نشده و نحو حمل علی احوال

و حمل و جار

و حمل و جابر علی قذاح و ارجل و علی ضوان و ذوبان و قزوه و هر کسی که بزورن
 فعل یکسره فاد سکون عین بود به باشد جمع قلت او غالباً بر وزن افعال یعنی
 است مطلقاً خواه صحیح باشد و خواه جمع کثرت او بر وزن فاعول یعنی فاعولین است
 غالباً چون احوال و حمل در حمل و جمع فعل بر جمع وزن دیگر نبراده نیابت بر حمل
 ندرت و قلت یکی فعال یکسره فاجون فتح یکسره قاف و قذاح و دیم اصل
 یعنی نمره و ضم عین رجل و ارجل سیم فعلان یکسره فاد سکون عین چون ضوان
 و ضوان چند درخت خرمار الگو کنید که از یک اصل بر آمده باشند و چند برادر
 مهران و چند بر و چند غم را نیز گویند و هر یک از ایشان را ضوئی نامند و ضوان
 تثنیه نبر آمده و آن دو درخت خرمار را الگو کنید که از یک اصل بر آمده باشند و هر یک
 از آنها را نیز ضو گویند و الف و نون در تثنیه علامت تثنیه اند و وقتی میاید تثنیه
 و جمع از اعراب ظاهر میشود چه ضوان در صورت تثنیه بنی کر است مطلقاً
 و در صورت جمع در حال رفع و نصب و جر فاعول و منصوب و مجروری شود
 چنانکه در ایه کریمه واقع شده ضوان و غیر ضوان و وجه این ظاهر است چنانکه
 او در حال تثنیه بحر دوت است و در حال جمع بحر کات چهارم فعلان یعنی فاعول
 و سکون عین چون ذوبان در جمع ذیبت پنجم فاعول یکسره فاد فتح عین چون فرد
 قزوه و بر وزن فعل شیر نبراده در خصوص فاعول و فاعولین و فاعولین یعنی فاعول
 فرموده که اگر فعل یکسره فاعول و ادوی بوده باشد جمع او بر وزن فاعول نیاید و اگر

اجوف یا مبت بر وزن فعال نیاید و علت این از آنکه گشت در باب فعل لغو
 و است میشود و بخود علی افتاد و قرو و جار علی ^{فعل} و حفات و فلک و باب
 عود علی عیدان و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد غالباً جمع قلیل
 او بر وزن افعال است مطلقاً خواه آن صیغ باشد یا نه و جمع کثیر او بر وزن فاعول است
 بضم فا و غیر اجوف چون قرد و افراد و قرد و جمع این باب هر سه وزن دیگر آورده
 قلیل یکی فعل یکسره فاعول عین چون قرد و قرطه و قوط بضم قات و سکون را و قلیل
 دیگری لفظ کوشواره را گویند و بضم فعال یکسره فاعول چون خفات و جمع حفت بضم حفت
 و اما حفت لغیر سب جمع و اخفات است بضم فعل بضم فا و سکون عین بر وزن
 مفردش چون فلک بضم فا و سکون لام و جمع فلک که آن نیز بضم فا و سکون
 لام است و بعضی منقده است و دلیل بر اینکه فلک مفرد و جمع بر دو آمده و حال هر
 عود جل است که فرموده فی الفلک المشحون و حتی اذ اکنتم فی الفلک و چون
 چه در کرمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک
 نیز مفرد خواهد بود و در آیه ناسیه ضمیر جمع مؤنث بلفظ جمع شده پس فلک
 جمع خواهد بود و مفرد و جمع بر دو در صورت صحیح اند لیکن بحسب تقدیر مختلفند
 چه صند فلک مثلاً در حال افراد از قبل صند فعل است و در حال جمعیت از
 قبل صند است که جمع است و باب عدد و بعضی بر اسمی که بر وزن فعل بضم
 فا و سکون عین بوده باشد لیکن مثل اللام العین باشد جمع کثرت او بر وزن
 فاعولان یکسره

بندگان یکسر فاعل و مکون عین است نه بر وزن فعل چون عود و عیدان و
 جمع قلت او موافق فاعله مذکور افعال است چون اعود و اید و غیره اجوت
 نیز ازین باب فعل جمع کثیر تشبیه برین وزن آمده اند چون حشان کبیر
 جابری نقطه و تشبیه برین نقطه دارد در جمع حش یعنی حاشیه بر شین که معنی
 پوستان است چنانکه از سببه متعقبات و بعضی گفته اند که حشان جمع حش
 یعنی حاشیه است چه حش در لغت یعنی حاشیه و فتح او بر دو آمده پس این از وزن نادره
 فعل یعنی فاست و این ظاهر در سبب صفت است چه وزن را از وزن نادره
 باب شمرده و نحو جعل علی اجمال و جمال و باب و نای علی تیمان و نای علی و کوز و وزن
 و برمان و جملان و جیره و جلی و بر کسی که بر وزن فعل یعنی فاعل و عین هر دو باشد
 جمع قیت او بر وزن افعال است غالباً مطلقاً چون النواج و الناب و اجمال
 در جمع نای و نای و نای و نای در اصل نوح و نیت نوده اند و در او و نای
 نوح و الفحاج با قبل نقیض البت شده اند و جمع کثرت او غالباً بر وزن افعال
 یکسر فاست در غیر اجوت و مضاعف چون جمال در جمع چکل در اجوت غالباً
 بر وزن افعال است یکسر فاعل چون تیمان در جمع نای و در مضاعف جمع کثرت
 نیز مانند جمع قلت بر وزن افعال است چون افسان در فن که در اصل فن نوده
 و بر جمع قلت و کثرت مضاعف جمع یک بر وزن دیگر نیامده اند و جمع با فعل
 بر شمش وزن دیگر نیامده لکن بر سبب قیت و مذمت یکی معول یعنی فاعل و عین چون

ذکر مذکور و اسد و بود و دیم اخیل که از اوزان جمع قلت است چون وزن
 و از من و ناب و اینیب و وار و اد و دیم فعال مکبر فا در غیر اجوت چون
 نر یا مکبر فا و نقطه وار و سکون را بی نقطه و زب که نام چهارمی است چهارم
 مطلقان بضم فا چون جملان در جمع حمل چشم فعل مکبر فا و سکون عین که این
 نیز از اوزان جمع قلت است چون جرّة در جمع جار که در اصل جرّ بود
 ششم فعلی مکبر فا و سکون عین و فتح لام چون جلی در جمع جَلّ و صیغی گفته
 که جمعی مفرد است بمعنی جَلّ بر آنکه اجوت این باب نادیده جمع کثرتش بر وزن
 فعل بضم فا و سکون عین آمده چون وار و در ساق و لوق و غیره اجوت
 نیز بر وزن آن و بضم عین نیز آمده چون اسد و دتن و سکون سین
 و ضم تا در جمع سه و دتن و نحو فتح علی الخ و فیها و جار علی موز و موز بر کسی
 بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است
 و جمع کثرتش نیز بر وزن است و ضمّتها راجع است به جمع قلت و جمع کثرت
 که از بیان کلام سابق مستطیع می شود از قبیل ارجاع ضمیر الویه حیث در محل
 خدای عز و جل که فرموده و لا یؤتیه الحسل و احدیها اسد کس جهت بیش هر یک
 مذکور شده بود لیکن از کلام سابق مفهوم میشد باعتبار آنکه یراث نبی را لازم
 دارد و در جمع ضمیر من قدر کافی است چنانکه بعضی تا بمعنی تیر می خوانده اند و جمع
 کثرت او بر وزن دیگر نیز آمده یکی ضول بضم فا و دیگر بی فعل بضم فا و عین چون تجوز
 و غیر در جمع

و تکرار جمع ترفع نون و کسر هم که نام جانور است مودت و شمع رضی رفته که علت
 بنام این دو وزن است که چون اسود در جمع آمده پس باعتبار شایسته تکرار
 او را بنابر جمع بر نحو نموده اند و بعد از آن و او جمله بحقیقت آمده و مکرر حاصل شده
 و نحو بحر علی اعجاز منها و جارسبوع و سپس رجائیه تکبیر و هر اسمی که بر وزن فعل کسره
 فاعل مین آمده باشد غالباً جمع قلت و کثرت او بر وزن فاعل مین می آید چون سباع
 و سباع و بر وزن دیگر اصلاً نیامده و در علم جمع کسر رجل مثبت بلکه اسم جمع است از آن
 رجل که بمعنی راه است و صاحب کثرت گفته میگویند رجل رجل و صاحب قانوس
 گفته که رجل بمعنی کمال است و در جمله بفتح را و سکون هم در جمله بر وزن عینه را جمع
 او شده و نحو عنب علی اعصاب و جوارض و ضلوع و هر اسمی که بر وزن فعل کسره فاعل
 و فاعل مین بوده باشد جمع قلت و کثرت او غالباً بر وزن افعال است چون عنب
 و اعصاب و گاه جمع قلت او بر وزن افعّل بفتح همزه و ضم عین و جمع کثرتش بر
 وزن فعول می آید چون اضلع و ضلوع و در جمع ضلع کسره فاعل و فاعل مین که لغوی است
 در ضلع سکون لام و نحو ابل علی ابال منها و هر اسمی که بر وزن فعل کسره فاعل مین
 بر وزن مین بوده باشد جمع قلت و کثرت او بر وزن افعال است و بر وزن دیگر اصلاً
 نیامده اند چون ابال باید در جمع ابل و ابال در اصل او بال بوده باعتبار اجتماع
 دو همزه و سکون مانی منقلب بالغت شد و نحو ضر و علی ضر و ان منها و جوارض و اطام
 و رباع هر اسمی که بر وزن مفعّل بفتح فاعل مین بوده باشد غالباً جمع قلت و کثرت

او هر دو بر وزن فعلان کثیرا است چون ضرر و مردان و ما در جمع قلت او بر وزن
 افعال و جمع کثرتش بر وزن فعال آمده چون ارباب و در جمع قلت او بر وزن افعال
 طلب و رباع و در جمع رباع یضم را و فتح عین که نام بیشتر است که در فعل بهاء می شود
 و نحو غش علی اعناق فیهما در اسمی که بر وزن فعل یضم فا و عین هر دو بوده باشد
 جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعالند در وزن دیگر اصلا نیامده اند چون
 عشق و اعناق و علت اینکه در بعضی ازین ده باب اوزان متکثره در جمع آمده و
 نه در بعضی کثرت و قلت اسما در این ابواب است پس برای آنکه اسما و اوزان با
 بیشتر آمده اند اوزان جموعش نیز بیشتر آمده و هر چه کمتر و استعوا من افع
 فی المثل العین و اقوس و الثوب و عین و است شاذ و متعوا من فعال
 فی الباء و دون الواو کقول فی الواو و دون الیا و قو و ج و س و ق شاذ و این قاعده
 است متعلق بحجج ده باب مذکوره و مراد است که جمع بنکند اجوف و او بی مایی
 از ابواب مذکوره را بر وزن افع یفتح بهره و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع
 است باعتبار فعل ضمه بر حرف علت و آنچه از اجوف برین وزن آمده چون
 اقوس و الثوب و در جمع قوس و ثوب که اجوف و او بند و عین و است
 و در جمع عین و ناب که اجوف یا بند شاذ و مخالف قیاس است و همچنین نحو تخرجه
 فعال که فاء را در جمع متعل العین مایی نه و او بی بواسطه انچه مذکور سابقا از رفع
 شبهه مایی و بواسطه نقل سره شش از بار متحرک و در و او بی این وزن مجوز است
 بالکتاب

باز آنکه این معنده لازم می آید چه و او متقلب بپای می شود از جهت مناسبت که سه بار
 چنانکه گذشت و ثیاب در جمع ثوب گفته می شود و پس از این که سه بار لازم می آید
 و علت چهار است که بر این نقل میکنند یعنی که حاصل میشود سبب انقلاب او یا همچنین
 مخبر نسبت فعل بضم فاء و متصل العین و ادوی سبب نقل اجتماع و دفعه یا دو و او و
 در بابی مجوز است باعتبار عدم لزوم این معنده در پنجمین وزن آمده از ادوی
 چون فوج در جمع فوج و مودق در جمع مودق و شاد و مخالفت قیاس است و چون مصر
 خارج شد از بیان اسبته جمیع تذکر الیواب مذکوره بیان می نماید اسبته جمیع مضارع
 آنها را میگوید که الموش مخففه علی مضارع و بدو و در ثوب یعنی بر اسم موشی
 از ثلاثی که بر وزن فعله یعنی فاء و سکون عین بوده باشد جمع او بر چهار وزن آمده
 یکی فعال و این غالب است در صحیح و غیر صحیح چون مضارع و در جمع مضارع فاعل و یم
 فعل بضم فاء و عین و این وزن نیز در صحیح و غیر صحیح آمده بسم فعل کسره فاء و عین
 در صحیح و غیر صحیح چون بدر در جمع برده و ضم در جمع ضمه چهارم فعل بضم فاء و فتح عین
 و این وزن در غیر اجوف و ادوی و ناقص و ادوی نیامده چون ثوب در جمع ثوبه
 و نرو و نری و نحو لقیه علی لفتح غالباً و جاز علی لفتح و التم و التم و هر اسم موشی که بر وزن
 فعله کسره فاء و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالباً جمع او بر وزن فعل کسره
 فاء و فتح عین می آید چون بفتح در جمع بفتح و گاه بر وزن فعال آمده چنانکه لفتح نیز در جمع
 نقل شده و وجهی گفته که لفتح جمیع لقوح است یعنی لام که بمعنی خلوص است چون خلاص

و بر وزن افعل یفتح نمره و ضم عین نیز ندارد آمده چون الغم در جمع لغم و میرد وزن
 را الکفار موزون و گفته که الغم جمع لغم بغم فون رسکون عین است که مقابل لوس
 است و گفته میگویند بوم بوس و بوم لغم و جمع بوس نیز لوس است بر وزن الغم
 و سبویه در جمع این باب وزن دیگر آورده که ان فعل یغم فاوقع عین است
 چون لحي و صلی یغم فاوقع عین در جمع لحيه و صلیه کمشهور کسره فاست درین
 دو جمع و نحو برفته علی برق غالباً و جاد علی حذور و برام و براسم نوشی که بر وزن
 فعله یغم فا و سکون عین بوده باشد جمع کثرت او غالباً بر وزن فعل یغم فا و
 فتح عین است و گاه در مبنی قلت نیز مستعمل می شود چون برشته و برق و سوزة
 و سوزة و دولته و دول و برفته ترین سنگت است و در اجوف بغیر این
 وزن نیامده و در غیر اجوف و در وزن دیگر نیامده علی فاعول یغم فا و عین
 چون حذور در جمع صخره یغم فا و بی نقطه و سکون جیم و فتح ترا و نقطه و اگر نام
 جایی بند آزار است و در فعال کسره فا چون برام در جمع برشته که نام یک
 سنگی است و این وزن در مضارع شایع است چون جلال و
 و حساب و قصاب و نحو قیته علی رقاب و جاد علی این و تیشه و برن
 و براسم نوشی که بر وزن فعله یغم فا و عین بوده باشد قیاس در جمع
 او وزن فعل است چون رقاب و نیاق و اما در جمع رفته و نامه آمده
 که در اهل نون و اموة بوده اند و تا در ایرکة وزن دیگر آمده یکی از فعل

بجمع نمره و ضم عین چون اینی مقدم یا برنون در جمع نامة و جوهری گفته اند اینی
 در اصل التوق بود سبب قلب مکانی او نون مثل و او متقلب شد اینی حاصل
 شد و بنابراین اینی بر وزن عقل است و دیگران گفته اند که او مضموم
 باعتبار نقل از التوق ببقا و عوض از ان بایش از نون در آمد اینی حاصل شد
 پس اینی بر وزن العقل است و دوم نقل بکسر فا و فتح عین است چون تیر در جمع
 تازنه که در اصل تیره بود از کلام جوهری مضموم می شود که جمع تازنه در اصل تیار بود
 بر وزن فعال و سبب حدث الف تیر حاصل شد و بشیخ رضی رقم تیر بصیرح
 یا بمنی مکرده سیم فعل یضم فا و سکون عین است چون بدن در جمع بدنه و نون
 در جمع بدنه و نون در جمع نامة و در جمع ضم عین تیر مخبر است بدانکه در اصل این
 باب دو وزن دیگر نیز آمده یکی مقول یضم فا چون دودی یضم و ال و کسر و نون و یا
 در جمع و داة یضم حل و دودی در اصل دودی بوده و او ثانی بیعت سکون و حجاج
 او بافتقلب بیا در باد غم و ما قبل کسر و شد دودی شد و صیغی یضم صا و بی نقطه
 و کسر فا و نشاء بر باد در جمع صفاء و صفی در اصل صفو و بوده و او ثانی باعتبار وقوع ان
 در طرف کله و سکون ما قبل شش بنباشد و بعد از ان مثل دودی اعطال یافته
 صغی شده و دوم فتلان بکسر فا و سکون عین و الف و نون بعد از لام چون با چون
 بر وزن اخوان در جمع امة و نحو مودة علی مودة و هر اسم موثقی که بر وزن فاعلة یضم فا و
 کسر عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین چون مودة و مودة و فقه و علم

و بعضی گفته اند که جمع این باب فعل یفتح با و کسر عین است چون مفردش و اتفاقاً
میان مفرد و جمع همین یک حرف تا راست چون کلمه و کلم و جمع معده را می یافیم و کسر
عین میدانشند و معده یکسر هم و فتح عین را جمع معده یکسر هم و سکون عین گرفته اند
که لغتی است در معده یفتح میم و کسر عین و برای قیاس یقیم یکسر نون و فتح قاف را
جمع یقیم گرفته اند یکسر نون و سکون قاف که لغتی دارد یقیم نون و فتح قاف
و جمع اولی یفتح نون و کسر قاف است و نحو تخمه علی تخم و بر اسم منوشی که بر وزن فعله
یضم فا و فتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل یضم فا و فتح عین است و اتفاقاً
میان مفرد و جمع هر دو یک حرف تا نیست چون تخمه و تخم و اگر گویی که از کجا معلوم شده
که تخم جمع تخمه است و چرا جایز نمیدارند که هر دو مفرد باشند و تا علامت وحدت
باشد و بدون تا اسم جنس باشد از قبیل بر طب و بر طبه میگویم که اگر چنین می بودی
که تخم نیز مذکور باشد چنانکه بر طب مذکور است و حال آنکه در کلام مضی منوشی
مانند خوف پس معلوم می شود که جمع است و تا نیست او با اعتبار جمعیت است
و دیگر آنکه بابی مضمون و تخم باشد چون و طب و حال آنکه مصححین تحیات آنده
پس دانسته می شود که جمع است و در حال یضم مفردش بر گشته و بعد از آن
جمع مبالغه و مانده چنانکه گذشت در قاعده یضم جمع چون هم فارغ شد از
بیان این جمع یکسر اسم ثلاثی میان نماید این جمع سالم را میگوید که از صحیح باب
تمره قیل تمره بالجمع و الا سکات مفروقه و الفصل العین کن و غیر بل تسوی لغوی
بر کاه جمع سالم نیاورد و از اسم ملا منوشی که بر وزن فعله یفتح با و سکون عین گرفته

و متعلی العین نباشد گفته میشود فعلات بفتح فاء و عین و علت فتح عین حصول
 اعتبار میان جمع اسم و جمع صفت است چه در جمع اسم نیز سکون باقی باشد فرق میان
 آنها نخواهد بود پس در جمع سالم نیز اثرات بفتح هم گفته می شود و سکون عین در صورت
 سوری مجوز است چنانکه سابق گفته قسیرج المنفس من فخراتها یکون فاء و جمع زرة
 بفتح زاء و نقطه دارد سکون فاء یعنی نفس سرود را بقدر بغیر منافات یا سلامت است
 و احده اند از آن چه این بغیر بعد از حقوق علامت جمع عارض شده و در جمع صحیح اگر کلام
 که در حال از دیاد ملاست جمع بنای واحد بعینه موجود باشد و اگر آن اسم متعلی العین نباشد
 عین در جمع نیز ساکن است چون بیضات و جزوات در جمع بر صفت مجوز است اگر اگر عین
 منقوح شود لازم می آید و او با یا متحرک یا قبل مفتوح پس اگر منقلب یفت شود یا تفت
 قیصر لازم خواهد بود و الا قبل و بنده تبدیل ساوی میدانند صحیح و متعلی العین را در وجوب
 تحریک عین الفعل در جمع و نقلی را که لازم می آید بسبب تحریک حرف علت یا تفت عارض
 این حرکت اعتبار نموده اند و باب کسره علی کسره الفتح و الکره فاعمل العین و المتعلی
 اللام بالواو لیکن و یفتح و هر اسم متونی که در وزن فعله کسره فاء و سکون عین و صحیح العین
 و اللام بوده باشد عین الفعل در جمع سالم اولیقه متحرک میباشد و سکون او عارض است
 لذا برای حصول فرق میان جمع صفت و جمع اسم چه در جمع جنین صفتی سکون عین کمال
 خود باقی می ماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرق میان این دو جمع نخواهد بود
 پس باید که در جمع اسم عین متحرک شود و حرکت جواز است که فقه بوده باشد یا غایت

فتحه و جائز است که کسره بوده باشد از جهت متابعت فاء بالفعل و ضمیه جائز است
باعتبار انتقار مفضی او وجود مانع که عبارت از ثقلی است که لازم می آید از انتقال
زبان از کسره به تقیم پس در جمیع کلم کسره کسره کلمات میگوید کسره کسره در فتح
او مقبل العین مطلقا خواهد بود و می باشد و خواهد بای جمیع کلم او ساکن العین
و مفتوح العین هر دو آمده سکون باعتبار رعایت حذف علت و فتحه باعتبار رعایت
تفرق میان جمیع اسم و صفت چه در جمیع صفت عین ساکن است چون قیامت
و دیامت که بفتح یا و سکون او هر دو آمده در جمیع قیمة و دیمه کسره عین او جائز است
باعتبار ثقل کسره برابر با قبل کسور و وجود یاء با قبل کسور در مقبل العین بانی طایفه
چون دیامت و در و او یی باعتبار آنکه از جهت متابعت کسره فاء منقلب میشود
چون در قیامت خیا که در مقدرش نیز چنین است و همچنین در جمیع کلم این باب
اگر مقبل اللام و او یی باشد سکون عین و فتح هر دو جائز است چون رسوه کسره سکون
سین نقطه دار که در جمیع کلم او ثورات یکون نشین و فتح او هر دو آمده سکون
از جهت رعایت حرف علت که بعد از و است و فتحه باعتبار اصالت او و در خصوص
اگر چه و او متحرک با قبل مفتوح لازم می آید لیکن انقلاب او بایف لازم نیست باعتبار
سکون یا بکشد چون عصورات و غیر و ات و کسره عین جائز نیست از جهت لزوم او
متحرک با قبل کسور پس اگر منقلب شود و منقلب می شود بانی و اگر نه ثقل لازم می آید بانی
در مقبل اللام بانی کسره نیز جائز است از جهت آنکه بانی مفتوح با قبل کسور ثقل نیست و نحو
بحرته علی

شجره علی حشرات بالفتح والضم والمقتل العین والمقتل اللام بالباء لیکن در بعضی نسخ
فی شجره فی نحو کسرات والحرکات واز هر رسم موثقی که بر وزن فعله بضم فاء سکون
یعنی و صیغ المعلن واللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن ضلالت بضم فاء وضم
یعنی هر دو جایز است فتح باعتبار سخت فتح وضمه جهت متابعت فاء چون حیره که جمع
حجرات بفتح جیم وضم او هر دو آمده و کسر غین جایز نیست باعتبار نقل اتصال زبان از
ضم و کسره و بکون نیز جایز نیست به جهت فرق میان جمع کسم و جمع صفت چنانچه جمع کسمن
یعنی ساکن است و مقتل العین این نام دلائل محال عین او دوار است و یا نمیتواند
بود باعتبار الضام ما قبل عین در جمع سالم او فتح عین و سکون هر دو جایز است
چون دو نشه بضم دال که جمع ادولات بکون واد و فتح او هر دو آمده و در مقتل اللام
بالی نیز این هر دو وجه جاریست چون رفیات بضم راء بی نقطه و فتح فاء و سکون
او در جمع ربه و ضم عین در جمع یک از مقتل العین که مجز است در ادوی و مقتل اللام
بالی مختص جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه یقین است بر او و ما قبل مصنوم و اما
در ثانی باعتبار لزوم بالی در آخر کلمه که پیش از آن در حرف مصنوم بوده باشد
و این مورد الاستعمال است باعتبار ثقیل و در مقتل اللام و ادوی ضم عین نیز
جایز است زیرا که و ارفع و او در آخر کلمه بعد از دو ضمه از ثقیل وقوع یا نیست در
ثقل پس غاوت بضم راء نیز در جمع عروه جایز است و بنویسم در صیغ المعلن واللام
از فعله و فعله کسره فاء هم او تجر بر سکون عین جمع نموده اند چون کسرات و حورات

میگویند سکن و درین صورت اگر چه فرق مذکور متقی است لیکن عبارت سکون
 عین اهرم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از حرکت فایض او بلکه
 اصل در عین الفعل سکونت بخلاف بابت اهرام که سکون در وی مجوز نیست
 نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتنه است و درین فعل مثبت است
 ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف و در جمیع اینها مذکوره یعنی فعله و فعلته
 در فعله یعنی فادکر و هم او ساکن میشود زیرا که در مضاعف افعام و در جبر است
 و ترکیب عین میشود بزرگ افعام چون روزه و در ذات یکبر را و غده و غده
 یعنی عین نقطه در و بعد از فراغ از بیان جمیع سالم و سایر بیان منبیا که قبضه جمیع
 سالم صفات آنها را و میگوید که و اما الصفات فیما لا سکان و قالوا الحیات
 و ربعات لعل ایهیته اصلیه یعنی اما حکم جمیع سالم در صفاتی که بزرگتر از فعله
 و فعله یکبر فادکر او و فتح او و بوده باشد پس ان ساکن نمودن عین الفعل است
 پس در جمیع صفت و صفه و صلیته گفته میشود صعوبات و صفوات و صلیات بکون
 عین و فادکر و چون این قاعده ظاهر منقض میشود بمثل الحیات و فعله لام
 و جمیع در ربعات را و با چه الحیات جمیع صحیح لجه است بحركات ثلث در لام و سکون
 جمیع و ان صفت است یعنی کوسه فندی که از ایشان ان چهار راه گذشته باشد
 و ربعات جمیع ربع است یعنی زن چهار دست نه بسیار در از و نه بسیار کوتاه و
 حال لکه قساین معضی سکون جمیع و بابت معجزات گفته که فتح عین درین
 در جمیع عین

دو صفت باعتبار رعایت اصیقه است چه لجه در لغت در اصل هم نش
 بوده اند و دو صفت عارضشان شده و شیخ زرقی گفته که هیچ جا ندیدم که لجه
 اصل اسم بوده باشد بل در ریفه این حرف گفته شده و صاحب صحاح گفته
 که لجات بخریب در جمع لجه آمده و گوید در اصل هم بوده و دو صفت عارض او
 شده یعنی گفته اند که بخریب هم در لجات از جهت آنست که جمع لجه هم هم است
 نه لیکن پس از محل نزاع بیرون است و لجه بضم جیم و سکون هر دو آمده صاحب
 قاموس گفته که لجه ثلثه و الاوّل یعنی بضم لام یعنی و کسر سکون جیم و لجه صحر که
 یعنی بفتح لام و فتح جیم و لجه وزن عینه کو سفیدی را گویند که کم شیر به شیر
 بوده باشد و جمع اولیاب و لجات هر دو آمده و صاحب صحاح گفته که لجه
 کو سفیدی را گویند که چهار ماه از زارییدن گذشته و شیرش خشک شده باشد
 و در آن سته گفته است و مرادش از سته لغت ابن لغات است که از فاکس
 حکایت شده و چون چنین است حرف این قابل صورتی دارد و غیر گفته
 که رباعات جمع رباع بلکه بهم فرودست مونث که صفت دگور و انباش بر دافع
 می شود چنانکه گفته می شود رجال رباعات و نسوه رباعات و چون هم بیان
 کیفیت جمع صحیح اسما و صفات مونثه را که تا زمانیت در آخرشان بوده باشد
 بیان نماید احکام جمع سالم اسما و صفات مونثه را که بابت آنها معنوی
 بوده باشد و میگوید که ذلک ارض و اهل و غیر که الکتب یعنی جمع صحیح مونث

که تا ثابت در آنها مقدار باشد باعتبار مضبوط ثابت حکم جمیع صحیح ثمرات
تفکیک است پس عین مفتوح می شود در ارضیات و جریا و سکون او جایز نیست
در غیر ضرورت شعری چنانکه تذکر شود در ثمرات و در ارضیات لیکن ما
فتح لا برد و جایز است فتح باعتبار اسمیت و سکون از جهت رعایت صفت
اصلیه چه در جمیع چنین صفتی امکان عین واجب است چنانکه گذشت و در
عرسات بعضی عین فتح و ضم را برد و جایز است چنانکه در دیات دانسته
و باب شش جا و فیه سنون و قلوب و ثوبن و سننات و عینوات
و ثبات و تحفات و جایز ام کالم مراد از باب شش مراد است منزه لغوی
که بر وزن فعله یا فله یا فعلیه یعنی ما یا ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن هر
آنوقت که افتاده باشد خواه عین مفتوح آن ساکن باشد و خواه مفتوح چون
سنه که در اصل سنه بوده بدلیل جمع او بر سننات و بعضی گفته اند
که اصلش سنه بوده بدلیل آنکه گفته می شود شایسته است الایمان بهمه مرگه
چند سال آنرا جرم نموده باشند و سنه الحمله مرگه بر آن چند سال گذشته باشد
و بر تقدیر لام آنکه در ویاء است افتاده و قلعه یعنی قاف و فتح لام مخففه
که اصل قلعه بوده یعنی قاف و سکون لام بعد از حذف لام الفل قاف
مضموم شد از جهت دلالت بر در او مخدوفه چنانچه از قرآن مقبول است و قلعه
و مقلا کبریم و سکون قاف دو چونند که افعال آنها مازنی میکنند یکی مثبت
و دیگری نوازه

و وصفت باعتبار رعایت اصیبه است چه بحیث در لجه در اصل کسبش بوده
 اند و وصفیت عارضین شده و شرح رفتی گفته که چنانند که لجه در اصل و دیگر
 کوتاه و گویا همین دو چیزند که در فارسی بی و خفته میگویند پس از آنکه ضرب و وضع
 میشود مثلاً و کوتاه را که ضرب بآن تعلق میکرد و قدیمی نامند و شبه بضم تا و نوشته
 وضع بار موحده که در اصل بوده یعنی تا و سکون با بعضی جماعتی از ادیان بعد
 از حذف و او تا مضموم شده بعین مذکوره و عصبه کسبش که در اصل مضمومه بوده
 بدلیل جمع او بر مضمومات و نزد بعضی اصلش و عصبه بوده و هر حال لام آن که در او
 یاء است بقتاد و این نام درختی است بزرگ صاحب خانه و نهنگ که در اصل
 جوده بوده و لام افتاده و آمده که در اصل اویه بوده بزرگ و قاعده در جمع سالم
 این اسما نوشته مخدوفه الاعجاز از جمع انبات یو او و نون تا بالف و تا
 بر خلاف قاعده باقی اسما نوشته از جهت تدارک مخدوف چون سنون
 و فلون بکسر سین و قاف در جمع سننه و قلته بفتح سین و بضم قاف علت
 فقر حرکت فادین دو جمع با آنکه قیاس در جمع هیچ عدم تغییر است بشبه برین
 برین است که برین جمع سالم حقیقی نیست از قبل زیدون و سلمون و فلون
 بضم قاف پیرایه موافق اصل خود چون ثون بضم تا در جمع شته و گاه این
 اسما مجموع بالف و تا ترمی شوند با عاده مخدوف موافق اصل قیاس
 چون سنوت و عصبوت بفتح سین و کسر عین بایدون عاده مخدوف

چون ثبات و سنهات و گاه جمع این اسما بر وزن افعول که از اوزن جمع
 مکسر است سلم آمده چون الام در جمع مکسر است و در اصل اشو بوده بر وزن
 افعول چون را کم که در اصل کم بوده و در غره جمع شده بود و ثانی ساکن بود
 منقلب بالف باشد و جویا اموت و او با اعتبار و قوع در آخر مکسر منقلب
 به یاء و با قبل مکسر شد امی حاصل شد بر وزن خاص و چون هم فارغ
 شد از بیان احکام جمع مکسر و سلم اسما و بعضی از صفات بیان نمایند
 حال جمع مکسر باقی صفات را و میگوید که الصفه مخصوصه علی صحت ثباتا
 و نحو شیخ علی انشیاح و جاد صیفان و وعدان و کبول و کتله و سخته و ورد
 و مثل و سحر و بد که در جمع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه
 جمع سالم است چه صفات ثابت دارند بافعال در عمل پس باید که علامت جمع
 افعال یعنی و او و نون ملحق شود باخر صفات نیز و دیگر آنکه ضمیر فاعل درین صفات
 ضمیر است چنانکه در افعال مستتر است پس باید که در لفظ ضمیر خبری باشد
 که دلالت کند بر آن ضمیر پس اگر است که ملحق شود باینها و او و نون که
 ضمیر جمع فاعل است بر گاه فاعل بهیشت و ذی العقول باشند یا الف و تا اگر
 فاعل شان غیر ذی عقل باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف اصل است
 لیکن در بعضی از آنها جمع مکسر آمده یا اعتبار آنکه فعل محض نیستند و شباهتی
 با اسما دارند لیکن اوزان جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما می افتد چنانکه

چنانکه در لفظ

چنانکه در علام خط اوزان جموعشان ظاهر میشود و این مخالفت در صورتیست که صفات
 مستعمل نشوند از قبل استعمال اسماء جامده مستعمل شوند یعنی در استعمال محتاج
 مذکر و تقدیر موصوف نباشند و اینها را صفات غالبه می نامند باعتبار غلبه اسمیت
 بر وصفیت اصل پس در صورتی که اسماء جامده خواهند داشت و در فروع جمع
 اسماء اخل خواهند نمود و اوزان جموعشان با اوزان جموع اوزان اسماء جامده مخالفت
 نخواهند داشت و همچنین اگر این صفات علم شوند در حکم اسماء جامده خواهند بود و بعد از غلبه
 این مقدار میگوئیم که هر صفتی که بر وزن فعل یفتح فاء و سکون عین و صیغ العین بوده باشد
 جمع مکسر غالباً بر وزن افعال است چون صعب و صعبان و اگر متقبل العین بوده باشد
 جمعش بر وزن افعال است غالباً چون شیح و اشباح و از غیر متقبل العین نیز بر
 این وزن آمده و تعدد او غاد و جمع این باب در صیغ العین و اجوف بر وزن
 دیگر نیز آمده یکی فعلاًن مکسر فاء و سکون عین چون صیف و صیفان و تعدد آن
 و بعضی نیز بر نموده اند که صیفان در اصل مضموم الیفایا بوده باشد بر وزن فعلاًن
 و بسبب مناسبت ماکسور شده باشد و دوم فعلاًن یفتح فاء و سکون عین چون و
 عذو و عذان و غلبه فاء و سکون عین نقطه دلالتی بر اسم است سیم فاعول یفتح
 فاء و عین چون کهل و کهل چهارم فعلته مکسر فاء و فتح عین چون رطل و رطله
 و رطل یفتح راء و ی نقطه و سکون طاء و فاء قوت را گویند و جوان نرم بدن را
 گفته اند و پنجم فعلته مکسر فاء و سکون عین چون شیح و شحیه مکسر عین و سکون با

ششم فعل یقیم فاو سکون عین چون واو و و و یقیم و لو اول و ضم و او را
 و در یقیم و او و سکون رای بی نقطه اسبی است که در رکت میانه سیاه و سنج
 بوده باشد و کل را ضم کنند و یقیم فعل یقیم فاو عین بر و چون سکون محل محل
 بکسب بی نقطه و سکون حار بی نقطه جامه سفید است که از پنبه بافته شده باشد
 و ظاهر است که فعل یکون عین مخفف فعل یقیم او باشد چنانکه در سهیل سکون
 جایزه مجوز است ششم فعلا یقیم فاو فتح عین و الف ممدوده چون سمح و سمح او هم
 یقیم عین بی نقطه و سکون هم بمعنی گیرم است و علت این بنا در جمع فعل است
 او است فاعل چه فعل صفت مشبه است و از ان ان را مشبه میگویند که شباهت
 دارد با هم فاعل در قابلیت تشبه و جمع و تذکره و ثابت پس چنانکه فعلا در جمع
 فاعل آمده در جمع فعل نمر آمده و نحو حلف علی اجلاف کثیرا و اجلف تا در هر
 که بر وزن فعل یکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده
 چون حلف و اجلاف و حلف یکسر هم و سکون لام بمعنی جفا کار است و بخند بمعنی
 دیگر نمر آمده و بر وزن افعال یقیم همزه و ضم عین نادر آمده چون اجلف و نحو
 حلف علی احوار و هر صفتی که بر وزن فعل یقیم فاو سکون عین بوده باشد جمع او همیشه
 بر وزن افعال است چون حلف و احوار و بر وزن دیگر اصلا نیامده و نحو بطل علی
 البطل و حیان و احوال و ذکر ان و نصف و هر صفتی که بر وزن فعل یقیم فاو
 عین بر و بوده باشد جمع او بر وزن افعال چون بطل و البطل دوم
 فعال گیرم

فعل کسره فا چون حسن و جان غایب بر کلام سبب نیست که غالب در جمع کسره فعل این
 بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده
 باشد جمع او و اخوان کسره نمره چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذکر و
 ذکران بضم فعل بضم فا و عین چون نصف بضم فون و صاد در جمع نصف
 بفتح فون و صاد که بمعنی سیانه سالت و در جمع نصف نصف بضم فون و سکون
 صاد بنبراده از قبل است و امس بضم سین و سکون او در جمع است و در جمع فعل
 و شخ رضی ر عنه فرموده که علت جمع فعل بر فعلان بکسر فا و سکون عین
 و فعلان بضم فا و عین مشابهت وصفی است در مثل ذکر و نصف با فعل
 اسمی از جهت آنکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند اسمی
 چون رایت انکب و الذکر خبر من الاشی و النصف اجدر بکسر الی و ذل
 جمع فعل اسمی در وصفی تیر جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبل
 خرابان و حلمان و امته نلسن ذکر این سه بنا در باب فعل و وصفی مناسب
 نیست چه دانسته شد که مراد از صفات اسمی اند که بر وصفیت باقی بوده باشند
 و اگر در استعمال محتاج بذكر و تقدیر موصوف نباشند از قبل اسماء جاده
 خواهند بود و جمعشان نمراتند جمع آنهاست و نحو یکد علی الکاد و وجاع و خشن
 و جاعی و جاعی و خداری و هر صفی که بر وزن فعل بضم فا و کسر عین بوده با
 جمع کسره او غایب بر سه وزن می آید یکی افعال چون مکد و الکاده و هم فعل

چون جمع و وجاع بسم فعل بضم فا و عین چون شستن و نشستن و نادر در وزن فعالی
 بضم فا و بعد از لام الف مقصوره نمرده چون وجع و وجاع و جبط جباطی و جبط
 بضم فا و کسره موحده و طاء برلی نقطه کسی را الوید که شکمش درم کرده باشد و چون خدر
 و خدر از بی بد آنکه جمع جبط بر جباطی باعتبار تشبیه فعل است بفعالان از جهت کسره
 این دو بنا در بعضی با یکدیگر در باب فعل بضم کسره عین ماضی و فتح عین مضارع چون
 غرث بفتح عین نقطه دار کسره را برلی نقطه و نادر سه نقطه و غرسان که بر دو معنی
 کرسنه اند و غلش کسره طاء و غلثان که بر دو معنی تنه اند و غلثان از باب فاعول
 بضم است و امثال اینها پس چنانکه در جمع فعالان فعالی آمده در جمع فعل شری باید
 باعتبار حمل احدی بر کین بر دیگری و نحو یقط علی الیفاط و باید البصر و صفتی
 که بر وزن فعل بضم فا و ضم عین بوده باشد جمع کسره ش بر وزن افعال
 است چون یقط و الیفاط و نادره در جمع این باب جمع صحیح چون یقطن
 و غلثون جمع کسره نادر است و بعضی گفته اند که جمع کسره درین باب بقر از
 الیفاط در جمع یقط که بمعنی بیدار است و اتحاد در جمع بخد بضم هم که بمعنی عیش
 نیامده و باب حبث علی اجنب و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و عین
 بر درست جمع او بر وزن افعال است چون حبث اجنب بد آنکه ص
 در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنا است که از ذکر نموده یکی فعل بضم
 فا و ضم عین چون حطم بضم حاء می نقطه و فتح طاء برلی نقطه و دوم فعل کسره فا و عین

چون بوی

چون سوي و عدي و غير اين دو مثال برين وزن نيافته از صفات چنانکه شيخ
رضي رضى حکايت نموده سيم فعل مکسر فا و صين هر دو چون بلزکيه باو کيفيه
و لام مکسوره و زاي نقطه دار که بمعنی قريب است و علت عدم ذکر اين سينا
اينست که جمع مکسر درين سینه باب نيافته اصلانه در مذکرشان و در مؤنث
بلکه جمع اينها بعنوان جمع صحيح است هميشه و عرض مصر درين مقام بيان جمع
مکسر صفات است و بجمع الجمع جمع السلامة للعطالة المذكور و جمع اين صفت
بابي که مذکور شد از صفات مجموع می شوند بر جمع صحيح بطريقه و بر جمع مذکر فاعل
می آيد که ان جمع يواو و لون است اما دون چون صبيون و حسنون و
هذه القياس و عرض از اين کلام اينست که جمع مذکر اين صفات مذکوره
منحصر در جمع مذکر ميث چنانکه مونت اينها منحصر است در جمع سالم چنانکه
دانشه ميشود بلکه جمع مذکر از صفات مذکر آمده چنانکه مفضل دانشه شد
و سالم نر آمده بخلاف جمع مونت اينها که تعبر از جمع سالم نايده چنانکه مصر
گفته که اما مونثه فيا لالف و التا و لا غير نحو عجلات و حذر اث و نقطات
الا نحو علية و گشتت فانه جاء على عيال و کما ش و قالوا اعلج يا في جمع عجله
يعني مونت بر صفتي که بر کي از اوزان مذکور بوده باشد جمع او صحيح و سالم
است و ليس بالث و اما که علامت جمع مونت است چنانکه در جمع علت نفع عين
و سکون باو کيفيه که بمعنی زن قريب است عيلاب آمده و در جمع حذره

بعضی تحریری نقطه و کسر ذال نقطه در هر رشت آمده و در جمع نقطه بفتح یا و ضم
 کاف بقطعات آمده و برین قیاس باقی صفات نوشته و جمع مکسر از برای
 این صفات نوشته نیامده مگر در باب فخلنه بفتح فا و سکون عین و باب فند
 بکسر فا و سکون عین که درین دو باب جمع مکسر آمده چون عذبه و عبال
 و یکشته بفتح کاف و سکون بیم که معنی ستر لبان کو چک است و کماش و چون
 علبه مکسر عین بی نقطه و سکون لام که ماده حرکت است و علب و سلبه گفته که بر سلبه
 بر وزن فعل بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فعال بوده باشد موندن آن سرب
 جمعش برین وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و حسنه هر دو آمده
 و چون میم ها خارج شد از بیان اینست جمع اسم ثلاثی مجرد شروع نماید
 در بیان اینست اسم ثلاثی فزیدینه و اسم ثلاثی فزیدینه را منقسم می سازد
 بر سه قسم یکی اگر زایدی در و حرف مد بوده باشد که ال و او و یا دالت
 است که حرکت ماقبلشان از حین آنها بوده باشد و دوم آنکه زاید
 همزه بوده باشد در اول اسم سیم آنکه زاید الف و نون فزیدین بوده
 باشد در آخر و آن قسم را که زاید حرف مد باشد منقسم بر چهار قسم نموده
 چهار حرف زاید یا حرف ثانی است یا حرف ثالث یا حرف رابع یا حرف
 خامس و این اقسام مذکوره در اسم و صفت و مذکر مؤنث می باشد و
 معرود الاثران جمع مکسر اسم یک ازین اقسام نشانه را بیان نماید و بیان

صفت را و مکرر مقدم و تکرار مونت اند که حرف مزاید حرف ثانی بوده باشد
 اولی تقدم او بود بر آن که حرف باشد و معرکس بخورده و گفته که نازیاد
 مدته ثانیه الاسم بخورمان عیسی از منته غایبا و جبار قذل و غیر لان و عنوق و نحو
 حماره علی احمره و حمر غایبا و جبار حیدران و شمایل و نجیب عراب علی اغریبه
 و جبار قرد و غریبان و دوکان و غلیمه قلیل و ث نادر و جبار فی مونت النله
 اعنق و اذع و اعقب و اکمن شاذ یعنی هر اسم ثانی مزیدی که زایدش حرف
 مدوان حرف مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشند و او یس اگر آن
 اسم بر وزن فعل بیفتد خواست جمع کسر او بر وزن افعله است در جمع ثقت
 غایبا چون دمان و از منته و جمع کثرت آن اسم غایبا بر وزن فعل بضم قاف عین
 است چون قذل بضم قاف و ذال نقطه دارد در جمع قذال بضم قاف که نام است
 سر و کوشش و اسکان عین در جمع نیز مجوز است جهت تحقیق و شرح
 مراد غنه فرموده که در ناقص این باب اتفاق نموده اند بر وزن افعله برای
 جمع ثقت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم قاف
 عین بوده باشد لازم می آید بجز بسیار و این تاخوش است و بفضل این حال
 آنکه اگر در جمع کثرت اسمی که در اصل سماعی بوده شمر گفته شود بر وزن
 قتل اتقاط صمه از و او بجهت تحقیق و خوف و او یس لزوم التماس
 ساینن مایه واد و تنوین لازم خواهد بود و سیم لازم خواهد شد پس

لازم می آید که جمع کثرت معنی بر دو حرف بوده باشد و این ناخوش است
 پس در جمع کثرت سمار باید اکتفا نمود بر وزن اسمیه که از وزن جمع است
 و جمع کثرت فعال بر وزن دیگر مترادف آمده یکی فعلان یکسر فاعلون
 غرقان دویم متول بضم فا و عین چون عنوق در جمع غملاق که نام سر ماده است
 و شیخ ریفی رضم عتفه فرموده که عنوق در انتقام تناسبیت چه حرف
 درسته از وزن جمع تذکر است و سبب بر آنرا در جمع فعال مونث ایراد
 نموده و اگر آن اسم بر وزن فعال یکسر فاعلایت غالباً جمع او بر یکی این
 دو وزن است اضله و فعل چون احمره و حمز در جمع حماز و مادر بر یکی
 از دو وزن دیگر آمده یکی فعلان یکسر فاعلون عین چون حیران
 در جمع صواری یکسر فاعلی نقطه که نام کله کا و کوهی است و صیران در
 اصل صوران بوده و آن برای ناسبت با قبل منقلب باشد و
 دیگری فاعیل بضم فا و الف ممدوده پیش از لام و بعد از عین چون
 شمال یکسر شین در شمایل و جمع مونث این باب الیه برین وزن
 است چون رساء در شمایل و شیخ ریفی رضم فرموده که شمال چون
 مونث معنوی است و تقدیر تا است و مقدر در حکم ملکی است این
 جهت جمع بر شمایل شده چنانکه قاعده است در مونث این باب اگر
 آن اسم بر وزن فعال بضم فا و رسته جمع او غالباً بر وزن اضله است
 چون نایب

چون غراب و اغربه و گاه برنج وزن دیگر می آید یکی فعال یعنی فاعلین
 چون فرد و جمع افراد یعنی که نام کنه است و دوم ضلالت کسبه فاعل سکون عین
 چون غرابان و جمع اعراب چهارم چون زلفاق یعنی زاده نقطه دار و ثبات
 و الف و نون در جمع قاف یعنی زاده و وقاف مخففه که نام کوبه و باز را است
 و هوران در جمع حوران یعنی حایلی نقطه چهارم فاعل کسبه فاعل سکون عین چون غلام
 و غلمه و برین وزن مادر است بست باین اوزان پنجم مغل یعنی فاعل سکون عین
 چون ذباب و ذب و درونش این اسما مذکوره یعنی فعال و فاعل و فعال
 یعنی فاعل و ضم و جمع بکسر بر وزن افضل یعنی سوره و ضم عین نیز آمده چون غملاق
 و اعنق و ذراع بکسر ذل و اذرع و مقاب و اعقب و در ذراع و دهان
 یعنی ذل نه صاحب قاسوس حکایت نموده و جمع مذکر این اسما برین وزن
 نیامده و آنچه در جمع مذکر برین وزن آمده چون اکمن در جمع مکان که مذکر است
 نشاء و مخالف قیاس است و چون بیان موز حکم جمعی کسی را که در وقت
 مذکر باشد الف بوده باشد بیان نمی نماید حکم جمعی کسی را که حرف
 مذکر باشد ثالث در آن باشد باین کلام که در نحو عرفت علی از عفت و عفت
 و رعنان غایبا و جارا انصاء و فضل و اقایل و ظلمان فلیل و ایماجا و عشتا
 علی شمر و یعنی هر کسی که حرف زاید در آن حرف مد و حرف سیم و آن حرف
 مد یا بوده باشد و آن اسم لامحاله بر وزن فعیل یعنی فاعل است و چنین اسمی

بعضی فاعل و فاعله پس جمع مکرر و فاعلهای یکی از این سه وزن است
 یکی از فعله چون رعیت و ارفع و دوم فعل بعیم فاعلهین هر دو چون رعیت
 و رعیت بعیم و او بن در جمع رعیت سیم فاعلان بعیم فاعله سکون عین
 رعیت و رعیتان و گاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر می آید یکی از فاعله
 جمع هزه و سکون فاعله عین و الف محدود و بعد از لام چون بعیت و بعیتان
 و دوم فاعله کسبه فاعله فیض و فاعله سیم فاعله بر وزن شمایل چون
 اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل و اقبل
 چون فاعله در جمع عظیم و ان شته مرغ نر است و این وزن بسیار کم است
 و جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بعیم فاعلهین هر دو یعنی آید فاعله
 زیرا که اگر او فاعله واضح شود مشتبه می شود بعقل بکون عین و اگر نه نقل
 لازم می آید لیکن تا در این وزن و آن آید بی ادغام چون سر بعیم سیم
 و در جمع سر بر سر در عبارت مصرع بعیمین و را هر دو است و صحیح
 رضی بر فاعله و الف را اول خوانده و فرموده که مصرع نیست که اگر چه اصل
 و فاعله در جمع مکرر بر سر بر سر و بعد از آن است لیکن بعضی او را الف را اول
 حکایت نموده اند و این شهر هم درست و معنی اول را جابر روی ذکر نموده
 و آن اظهار است و بعد از فرار از بیان احکام جمع کسی که حرف ثابت
 در آن بیاید بیان می نماید حکم جمع کسی را که حرف در آن بیاید ثابت در آن

و او بوده باشد باین قول که نحو نحو علی اعمده و عطف و جوارفت این و اقلا در کتاب
 یعنی بر همین که حرف مدزاید نماند در آن و او بوده باشد و لامحاله بر وزن فاعول
 بفتح فاعول بود زیرا که کسر فاعول بضم عین در لغت اصلا نیامده و ضم فاعول بضم
 حین در لغت آمده لیکن فاعول بضم فاعول مخصوص بضم جمع و مصدر است و غیر آنها
 برین وزن نیامده مگر نادری چون سدوس که نام طلبان سینه است پس با
 جمع در فاعول بفتح فاعول بر یکی ازین دو وزن است یکی افعل و دیگری فعل بضم
 فاعول و عین و چون اعمده و عطف در جمع اسود کلاه بر سه مثال دیگری ابدی فاعول بضم فاعول
 چون فاعول در جمع فاعول بفتح فاعول که نام سبب است که در جمع جوارح سوار او شوند
 و در افعال چون افعل بفتح فاعول و سکون فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول
 فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول
 بضم فاعول بر وزن فاعول چون فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول و فاعول بفتح فاعول
 و از اوزان مذکور یعنی فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول و فاعول
 جمع با برین وزن است چون رساله و رسائل و جبال و جمائل و کفار و کفائل
 و کتب و کتاب و تنوید و تناب و چون صف فارغ شد از بیان احکام جموع
 اسما و مشتق بریده زاید نماند بیان می نماید حکم صفات مشتق بریده زاید نماند
 را بهمان ترتیبی که در اسما مذکور شد یعنی اولابیان میکند جمعی صفتی را که از
 در وزن الف بوده باشد و بعد از آن او را که این حرف در و یا بوده باشد

و میگوید که الصفة نحو حیات علی حیاء و قطع و حیاء و نحو کنایه علی کثر و بجهان و نحو شجاع
 علی شجانه و سحرمان و شجیان یعنی هر صفتی که حرف مزاید ثالث کلمه در الف
 بوده باشد بر وزن فعال قطع نماید جمع کسر او بر سه وزن آمده یکی فعلا و بضم فاو
 قطع عین و الف محذوره بعد از لام چون حیاء و حیاء و دوم فعل بضم فاو عین بر دو چون
 قطع بضم فاو و نون در جمع ضاع بضم صا و نون مخفیه که بعضی ماهر و عاقل است
 در کارهای که بابت دست بعیل می آید و در اجوف و ادوی عین العقل ساکن میشود
 باعتبار نقل صمته بر و او ماقبل مضموم چون عون و عوان سیم فعل کسره فاو چون حیاء
 کسره جم در جمع جواد بفتح جم که بعضی اسب تندروست و حیاء در اصل جواد و محذوره باشد
 مناسب کسره ماقبل و او منقلب می باشد و اگر آن صفت بر وزن فعال کسره
 فاست درین باب چون کثر بضم کاف و نون در جمع کنایه کثافت که بعضی شتر فربه
 است و دوم فعال کسره فاو بر وزن مفروض چون بجهان کسره حائز پس جمع اگر چه
 در منصوبت بر وزن مفروضت به پاشده باجهان در حال افراد از قبیل کثافت کثافت
 است و در حال جمعیت از قبیل کسره را در حال است و در جمع این باب ضایع بضم
 فاو و الف محذوره میان عین و لام بنز آمده هرگاه صفت مؤنث باشد چون بجهان
 در جمع بجهان اگر صفت ناقصه و لقمه شود نه بضم و اگر آن صفت بر وزن فعال بضم فاست
 پس جمع کسر او بر سه مثال می آید یکی فعلا و حیاء که در جمع فعال بضم فاو آمده و دوم
 فعالان کسره فاو سکون عین و الف و نون مزاید تین بعد از لام در بر دو

چون شجاء

چون شجاع بضم شین و فتح جم و الف ممدوده بعد از عین و شمعان و سبجان یکسبب
 و ضم او در جمع شجاع و نحو کریم علی کرنا و کرام و نذر و ثبات و خضای و اشرف
 و احد فاء و استیخته و غرور و هر صفتی که حرف درازید که حرف ثالث است
 در آن باشد بر وزن فعل خواهد بود البته چنانکه در رسم گذشت و آن فعل بمعنی
 مفعول سوزده باشد پس جمع مکرر او بر نه وزن آمده یکی فعلا بضم فاء و فتح عین و
 ممدوده بعد از لام چون کرم و کرام در جمع مضاعف این باب واجب و اجوب و ابوک
 و یابی این وزن نیامده چنانکه شمعان و صیغی را ممدوده لیکن فرا حکایت نموده سرور
 را در جمع ستری بضم سین و کسر را و نشاید یاد دیم حال مکرر چون کرام در جمع کریم
 و این دو وزن غالب اند در جمع این باب مکرر مفعول بضم فاء و عین چون نذر و نذر جهام
 فعلا بضم فاء و عین و الف و نون مزیدین بعد از لام چون بنیان در جمع نمی باشد
 یا یعنی کسیکه در در نهایی پیش افتاده باشد چشم فعلا بکسر فاء چون حقی باشد
 یا و خضای بکسر خا ششم افعال بضم نمره چون شریف و اشرف بضم فاء و نفع نمره
 فاء و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون صدوق و احد فاء و این وزن در
 در جمع مضاعف این باب واجب است چون شمعان و شجاع و شید و شید و شید و شید
 ناقص و ابوی و یابی این وزن نیز غالب است چون عینی و اعنار و قوی و اقوا
 و شفی و شقیایی و در جمع مکرر است ششم بضم نمره و کسر عین و این وزن
 مخصوص جمع مضاعف است چون شمعان و شجاع و شید و شید و شید و شید

طرفیت و ظروف و این وزن غیر قیاسی است در جمع این باب چنانکه در کتب گفته
 و از این جهت تحلیل گفته که ظروف جمع ظرف بفتح ظاء و سکون راء است که بمعنی
 ظرف است اگر چه ظرف در اسمی مستقل شده لیکن قیاس معنوی است که چنین
 بوده باشد بدانکه فاعل بمعنی فاعل تذکیر و ناسبت سادی نیستند بلکه صفت مذکر
 بی نام و صفت مونث یا تا واقع می شود چون رجل کریم و امرأة کریمه و آنچه مذکور
 شد حکم فعلی است که صفت مذکر باشد و حکم جمیع فعلی که صفت مونث باشد
 بعد از این مذکور خواهد شد مفضل و در فاعل بمعنی مفعول تذکیر و ناسبت هر دو مساویند
 لیکن گاه فعل بمعنی فاعل مجهول میشود بر فاعل بمعنی مفعول و صفت مونث نیز
 بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده بدون تا در
 قول خدای عزوجل ان رحمته الله قریب من المحبتین و اگر ان فعل مفعول
 بوده باشد پس قاعده در جمع او این اوزان مذکوره نیست بلکه اوزان دیگر است
 چنانکه مفضل عنقریب مذکور خواهد شد و نحو عبور علی صبر غالباً و علی و واد و
 اعداد و هر صفتی که حرف مذکر یا نالت در آن وارد بوده باشد و لا محاله بر
 وزن فاعول بفتح فاء است چنانکه دانسته شد جمع مذکر او غالباً بر وزن فاعول است
 بنظم فاعولین چون صبور و صبر و گاه بر وزن فاعول دیگر می آید یکی فاعول و بنظم فاعول
 و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این بناسبت با هم است در جمع این باب
 چون دود و او دیگر ای افعال بفتح نون چون عدد و اعداد و دیگر که بناسبت فاعول
 تذکیر و ناسبت

تذکره ثابت در دستاوی اند یعنی صفت مذکر و مذکر و ماضی و مضارع
می شود چون رعل صورت و امر و صبور و گاه ماضی و مضارع می شود از جهت مبالغه
مبالغه نه ثابت و در صورت اتر اجمع مکرر میکنند بلکه جمع سالم میکنند از باب
و تا چنانکه در جمع موش چنین است و فرز و فرزات و موش موش معنوی
برون تار مبالغه گاه بر هفتش بر وزن ضاعیل می آید بر وزن شاعیل چون عجم و عجم
و قلم و قلمایین چنانکه در باب موش خواهد بود و فعل بمعنی مفعول یا به فعلی
لجوجی و اسیری و قبی و حای و اساری و شد قتل و اسیر او و لا یجمع جمع الصبح
فلا تعالی هر کون و لا یوحایب لیثمه عن فعل الاصلی و هر صفتی که حرف مذراید
ثابت در او با و بر وزن فعل باشد لیکن آن فعل بمعنی مفعول بوده باشد پس
قیاس در جمع مکرر او فعلی است بفتح فاء و سکون عین و الف معشوره لوزار
لام چون صریح و جرجی و اسیر و اسیری و قبی و قبی و این بنا مخصوص است
بفعل بمعنی مفعول که مضمون معنی اوقات و مکاره و مصایب بوده باشد
چون آمده مذکوره و در جمع چنین فعلی این وزن بشرط آنکه آن فعل مفعول
نباشد از وصفت با سبب و علامت نقل لحوق تا است چون ذبیح بمعنی
مطلق یا ذبیح نیست بلکه مخصوص با نعام شده است و اگر بر وصفت باقی می بود
با سببی که شامل غیر نعام نمی بوده باشد خاصه ذبیح نه شامل است و اکیله بمعنی
مطلق یا کول نیست بلکه مخصوص بچیان است و بطیخه مخصوص بچیز نیست

که مرده باشد سبب خوردن شش از حیوان دیگر و اگر برده صفت باقی
 می بودند بایستی که بر غیر آنها صادق آیند و گاه جمع یکس ازین باب بر وزن
 فعالی بضم فائیه می آید چون اسیر و ساری و بر وزن فاعلی بضم فاء
 و الف ممدوده بعد از لام اگر چه آمده چون قتلا و اسرا لیکن شاذ و خلالت
 قیاس است و در فعلی معنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بر او و تون بیا و تون
 و یا و قیاس بیا و از جهت فرق میان او و فعل اصلی یعنی فعلی فاعل
 چند در فعلی معنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون و ظریفون پس اگر در
 فعلی معنی مفعول بر این جمع جایز باشد فرقی میان این دو فعل نخواهد بود
 پس نمیگویند بر چون و نه بر سبب در جمع هر گاهی که صفت مذکر یا مؤنث بوده
 باشد و چون ازین قاعده مستثنا همیشه که فعلی مخصوص باشد به جمع فعلی معنی
 مفعول و فعلی معنی مفعول این وزن جمع نشده باشد و درین منفصل بود مثل
 مرضی در جمع مریض که بر وزن فعلی معنی فاعل است مع در جواب گفته که
 و نحو مرضی محمول علی جرعی و اذا حملوا علی نحو محلی و موتی و جرعی فهدوا اجماع
 که حملوا ای و نیامی علی و جاعی و حیاطی یعنی جمع مریض بر مرضی خلافت
 قیاس است و علت ارکاب این خلاف قیاس خاص بودن مریض است
 بر خروج که فعلی معنی مفعولست باعتبار مشارکت آن با این در استعمال معنی
 الم و در صورت پس مخارج و در جمع خرج خرج آمده در جمع مریض نیز مریض گفته اند
 چنانکه حل

چنانکه محل نموده اند بر جرح ملک و میت و اجرب را باعتبار مشارکت در اصل
 بر مفعی ضرر و اینها را نیز جمع نموده اند بر ملک و موقی و جرحی و هرگاه قیاس اینها را جمع
 جایز باشد قیاس در نفس بر آن بطریق اولی جایز خواهد بود و چه اینها مشارکت
 با در جرح در اصل معنی و پس در نفس مشارکت با در اصل معنی و در صورت نبر
 و ازین قبل قیاسات نزد تعویین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایام
 بفتح نمره و کسر بار شده در اگر بر وزن فعل بفتح فاء و سکون با و کسر عین
 بمعنی مردی زن و زن بی شوهر است و بنم بر وزن فعل را بر وجه و خط
 که بر وزن فعل بفتح فاء و کسر عین باعتبار مشارکت اینها با اینها در اشتغال
 بر معنی آفت و جمع کرده اند اینها را بر ایامی و نیامی بر وزن معنای بفتح فاء
 مقصوده بعد از لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر دجایی و حبابی بر چند که جمع
 اینها نیز خلاف قیاس و باعتبار حمل و فعل است بر فعلان چنانکه پیش ازین
 دانسته شد پس هرگاه این قیاس جایز باشد باینکه معیشت علیه نیز مخالفت
 قیاس است در ما نحن منه یعنی قیاس است در ما نحن منه یعنی قیاس بر نص
 بر جرح بطریق اولی جایز خواهد بود باعتبار آنکه جمع معیشت علیه در اینجا قیاسی
 است بر آنکه جوهری در ایامی با هم مخالفت نموده گفته که ایامی در اصل ایام
 بوده بر وزن قیاس بفتح فاء و لفت محذوره ما بین عین و لام قلب مکاشفه
 یعنی میم بجای میم آمده ایامی شده مگر میم و یا متقلب الف و میم نیست

الف مفتوح شده ایامی بهم رسیده و سایرین جمع ایم بر ایامی با اعتبار
 بر جماعی خواهد بود چه ایامی در بقدرت بر وزن فعلی مثبت بلکه بر وزن
 و از ادوران جمع فعل بعد ازین معلوم خواهد شد که جمع او بر وزن فعال
 نیامده از جهت هم آن را بر وزن فعلی گرفته اریقل و جماعی و پوشیده ماند
 که عبارت فعل معنی مفعول تا اینجا نموده و تحریر است پس اگر پیش از معلوم که
 و نحو صورتها آخر ذکر شد بهتر می بود و در این که السببی بود بقاعده مضاف
 درین کتاب چه قاعده اول تقدیم مسور و ذی الیاست بر مضموم و ذی الیواد
 با اعتبار حقت کسره و بیانست بضم و واد و بعضی از تحقیق در مقام عذر
 این خلاف ترتیب تقدم و تاخیری گفته اند که چون فعل معنی مفعول خلاف
 اصل است و اصل در فعل اینست که معنی فاعل بوده باشد لهذا در اینم جدا
 جدا نمود از فعل اصلی الموش نحو صیحه علی صباح و صباح و جاد خلفا و
 و جمله جمع خلیف ادبی و نحو عجز علی عجا و معنی هر صفتی موش که حرف است
 او حرف مذکر باشد لامحاله قاء و انفکاس مفتوح خواهد بود زیرا که فعل مضموم فا
 و فعل مکسر فا و فعل مکسر فاتیامه جمع او غالباً بر دو وزن آمده یکی فعال
 مکسر فا چون صباح در جمع صوته و این بنا مخصوص بوزن مثبت بلکه در جمع
 مذکر یعنی فعل نیز این وزن آمده چون کرم و کرام چنانکه دانسته شد و دوم
 فعال یعنی فاء و الف هم در این وزن چون صباح در جمع صیحه که معنی زن

صاحب حال است و این وزن مخصوص نوشت است و در جمع فعل نیامده مگر بر
 شد و چون بطور و نظایر ذکر کرده و جمع باب بر وزن فعلا و ضم فاعلین
 و الف محذوره بعد از لام تیر نام آوراده چون خلفاء در جمع خلیفه و انکار این وزن
 ذکر دانیدن خلفاء را جمع خلیف نذر خلیفه نوشت بهتر است باعتبار آنکه فعل
 بمعنی فاعل جمعش برین وزن بسیار آمده چون کرم و کرام چنانکه گذشت و خلیف
 بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه مشاع گفته و آن من القوم موجود و خلیفه بدون
 تا است و دیگری گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعل است و آنست
 خلفاء در جمع آن گفته می شود کسیکه رعایت تا نیست لفظ موزده در جمعش نکلا
 گفته و باین هر دو وزن جمع شده و در آن مجید چون خلفاء من بعد قوم
 یوح و خلافت فی الارض و هر صفت نوشتی که بر وزن فاعل یفتح فاعله باشد
 یعنی حرف مذکر که حرف ثالث است در آن و اول بوده باشد و لا محاله تا نیست
 آن محذوبست و جمعش بر وزن فاعل یفتح فاعله محذوره بعد از همین است
 چون عجايز در جمع عجز و چنین صفتی نوشت بماند تا نیست نمی باشد مذکور شد
 که در فاعل مذکر تا نیست هر دو مساوی یعنی صفت هر دو بدون تا و افعی شود
 علی کاصح تا و میالغه با و ملحق میشود در یقوت جمع او بالف و تا می آید چون فرد
 و فردقات و معربان نموده حکم اسم نوشتی را که حرف مذکر آمده در آن حرف
 ثالث باشد چون حمه در سانه و ذواته و سینه و کوبه و امثال آنها

و جمع بر وزن فاعل است چون رسایل و زوایب و پیش و پشاره با معنی شده
 و چون سه فارغ شد از بیان احکام جمع این قسم که حرف مزاید در کلمات باشد
 بیان می نماید جمع این قسم که حرف مزاید حرف ثانی کلمه بوده باشد طین قسم تیر
 یا اسم است یا صفت و بر هر تقدیر باید ذکر است یا مونث و درین قسم نیز اولایان
 بنماید جمع اسم مذکر را و بعد از آن جمع صفت مونث را و میگوید که فاعل الاسم
 نحو کما بل علی کواصل و جابر و حمران و خیال المونث نحو کائنه علی کواصل و قد
 ترو فاعلا و منزهة فقالوا قواصع و لوانق و دوام و ثواب یعنی هر کسی مذکر یا
 که بر وزن فاعل یعنی حرف مزاید در ذوات و حرف ثانی بود و باشد و عین الفعل
 او کسور باشد قیاس در جمع او وزن فاعل است چون کاهل و کواهل و کایان
 سه منها است و این وزن در جمع فاعل جمع عین نیز قیاسی است چون خانم جمع
 تا و خواتم و دو این و خواتم در جمع طابن و خواتم جمع خانام است که معنی طایف
 و خانم اند و این هر دو لغته آمده و جمع این باب نامدار بر دو وزن دیگر آمده یکی فاعل
 بعض فاعل سکون عین چون سحران بعض حار و سکون جیم در جمع حار و این نام
 موضوعی است در کنار و او ی که اسب باران در آن باقی میماند و جیم فاعل
 فاعل سکون عین چون جبان بکسر جیم و تشدید نون در جمع جان تشدید
 نون که در اصل جابن بوده بر وزن فاعل و هر اسبی که مونث باشد در وزن
 فاعله بوده باشد قاعده در جمع او نیز فاعل است چون کواصل در جمع کاتبه
 که نام پهل

که نام یال اسپ است و اسم موشی که بر وزن فاعله بوده باشد اورا نیز فاعله
گرفته اند و در جمع ادنی غیر فاعل گفته اند چون قاصصا و قواصص و ناقصا و ناقصا
و دایمی و دوام و سیاه سوات و قاصصا و سوراخ موش صحرای است که بان
داخل خانه خود می شود و مشتق از فضع یعنی دخالت و ناقصا و سوراخ و کبر است
که از هزار اینها می کند و اگر کسی خواهد که آن را در خانه اش صید نماید چه آن سوراخ
را از سر باز میکند و بر می رود و مشتق از اتفاق است یعنی خروج و دایمی شد بر
بسم و الف محدوده در اصل و اما بود و این نیز مرادف با قفاست و دوام
نیز تشبیه بر بسم است و در اصل دوام بوده و سیاه بسین بی نقطه و کسر بار
یک نقطه و الف محدوده بعد از یاء و نقطه نام مشبیه است که کج در آن قرار می گیرد
و سواد در اصل بوالی بعضی از یا بسبب ثقل و ما جعلت انتقامی کنین و نقافه
از قبل قاصص الصفتة نحو ما جعل علی جهل و جهال غایبا و فسقة کثیرا و علی فضا
و دعاة فی المعتل للام و علی نزل و شواهد صیجان و تجاد و عتود و اما فوارس
فشا و الموش نحو نایمه علی نوایم و نوم و کذا لک حوالی و حصص و بر صفتی که
فاعل مذکر بر وزن فاعل بوده باشد جمع آن غالباً بر چند وزن آمده بلی فعل
بضم فاو تشدید عین و یم فعال بضم فاو تشدید عین و الفی میان عین و لام
چون جهل و جهال و در جمع جاهل بسم فعله بضم فاو عین چون فسقه و غرة و در جمع
فاسق و عاخره و در معتل للام فاعل فاعل مضموم و لام الفعل باعتبار حرکت و

الفتح با قبل منقلب بافت میشود و علت ضم فاء در آن نهایت خفایت است که عارض
 کلمه میشود و از راه قلب لام الفعل چه نیمه ثقیل است و این نقل جبران نمیشود
 پس عند الی هم میرسد و گاه هم فالعلت دیگر میباشند چنانکه قضاة که جمع
 قاضی است در اصل قصته بود و یا متحرک یا قبل مفتوح منقلبا بافت شده و
 وقاف بعلة مذکوره مضموم شده و دیگرانکه قضاة بفتح قاف چون بشنید
 بمثل نوتة که مفرد است جهت حصول فرق میان مفرد و جمع قاف مضموم
 شده و برین قیاس است و علة و راءه در جمع و را می و غیر آنها از صفات
 مثل اللام پای و و او بی چهارم فعل بضم فاو عین بر دو چون نزل بضم نو
 و در جمع نازل و در اجوف این باب عین الفعل ساکن میشود و بحقیقت
 اتفاقا چون عوط و چون در جمع عا لوط و عا بل و در غیر اجوف نیز سکون
 عین لازم است نزد بی تمیم و غیر ایشان ضم عین را کمال خود میکند از همه
 و در اجوف یا کسرة فاء الفعل مجوز است تا آنکه یا بر عین الفعل لایلا میماند
 چه اگر فامضموم شود انقلاب آن یا با و لازم خواهد بود چون عبط عین
 در جمع عا لوط و اگر فامضموم شود عوط گفته خواهد شد چنانکه مذکور شد جمع
 فعلا بضم فاو فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون میباشند و در جمع
 فعلا بضم فاو سکون عین و الف و فون و ابیدین بعد از لام چون
 صبیان بضم صاد و سکون حاء و جمع صبا بضم ضل کسرة فاء و در جمع صبا

محقق و تجار بر وزن جهان نیز در جمع تاجر آمده ششم قول بقم فاجون قاطر
و خود و فواعل در جمع این باب نیامده و فورس بر وزن فواعل در جمع
فارسی شده مخالفت قیاس است چون فواعل چنانکه عقرب سوالته می شود
جمع فاعله صفت موش یا تا است چون ضایده و ضوارب یا جمع فاعل
می نامی که صفت موش بوده باشد چون طایض و حوالیض یا جمع فاعل که
صفت نه باشد لیکن موصوفش نمی عقل نباشد چون جل باذل و جمال
بوازل و جمال بازل و اگر موصوفش نمی عقل باشد بر فواکس آمده باشد
و شرح رضی گفته که ممکن است که هر دو جمع با لکنه یا تا بوده باشد خبر
که صفت جماعت ذکر در دفع میشود یا اعتبار تا در اصل لطایفه با لکنه یا تا که در فعل
صفتی بعد از غلبه علیت بر دو صفت اصله چون را کب که در اصل صفت
بوده بر سوال بر حیوانی صادق بود و الحال غالب شده استعمالش در سواران
و بمنزله اسم آن شده بحیثی که بر سوار حیوانی دیگر بقوله اطلاق نمی شود و فاکس
آن نیز در اصل وضع صفت بوده و بعد از آن تخصیص یافته بر سواران غایب
چنین صفتی بر وزن فواعل است نباید مشهور یا اعتبار حاجت نیست و نیاز برین
در جمع فارسی شده و نخواهد بود و بعضی از محققین چنین گفته اند پوشیده نماند
که فارسی در اصل وضع صفت و در کس مشتق است از فرس پس در اصل
مخصوص بر سواران بوده و ازین اخصاص از راه غلبه اسمیت مبتدیان چنانکه

از تینج کتب لغت معلوم میشود که پس شدیدی که هم ادعا نموده موقوف است
سیرانی گفته که این وزن در جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سبب بر آن
را افکار نموده و بخیر نموده آن وزن را در جمع چنین صفتی از جمله حصول فرق
میان جمع فاعلی که صفت مذکور در جمعی فاعلی که صفت مؤنث بوده باشد چه
جمع صفت مؤنث غالباً بر وزن فاعل است چون طایف و حوالین پس اگر
فاعل صفت مذکور چنین جمع شود فرق میان این دو صفت محو خواهد بود
گفته که فاعل مذکور را چون ضارب هرگاه نام شخصی گفته قیاس در جمع است
فواعل است چه مؤنثی ندارد که موجب اشتباه جمعی با یکدیگر شود پس فاعله هم
صحیح در آن جاری میشود و شعر رضی رفر فرموده که غالب در جمع این صفت
غالبت فعلالت بر وزن جران خیال که در جمع اسم مریح این وزن صالح
است و گاه جمعی بر وزن مکبر فاعلی است چون رعا در جمع رعی که مخصوص
است بر این نوعی خاص از بهایم و اگر آن صفتی که مده زایده در اول
و بر وزن فاعل است صفت مؤنث بوده باشد پس جمع او بر وزن
آمده یکی فاعل دوم فعل یقیم فاعل عین مشدود و این دو وزن
در جمع مطلق مؤنث آمده اند خواه نامبت آن مبتدا یا مبتدایا شود
باینه چون توایم و توتم در جمع نامیه و خوالین و چنین در جمع طایف و وزن
اول یعنی فواعل گاه در جمع فاعلی که صفت مذکور بوده باشد نیز می آید

بیشتر که صفت لایق بوده باشد چه غریبی نفس زدایش بپندار منوات است چنانکه
 گفته اند جل بانی و جایوانی و چون هم خارج شد از بیان جمع اسماء صفاتی که در
 نه زاید در ابتدا حرف ثانی بوده باشد بیان نماید و حکم جمع اسماء و صفاتی را که
 حرف رابع بوده باشد و چون نه از نهج نامیده و منحصر است در مونت لهذا
 این مانت را مصدر بلفظ مونت ساخت و گفت که المونت بالالف رالقه
 سوانی علی زانث و نحو حرا علی صحابی و الصفقه نحو عطشی علی عطاش و نحو حقی
 علی حرا می و نحو لظا و علی لظاح و نحو عثه از عسی عث رد فیله افضل نحو القصری
 علی القصر یعنی بر اسم سوتی که علامت نایست ان الف و ان است حرفی را جمع
 باشد اگر نقش معقوره است بجز دوره و مفهوم انیات جمع ان کسم بر وزن
 فعال میزنا است چون زانث در جمع انی و مفتوح انفا جمعش بر وزن فعال
 بفتح نا آمده یا تونین لام مکتوره که در اصل فعالی بوده بر وزن مساجد که صقه
 منی الخبوت و بر وزن فعالی تیر آمده که در اصل فعالی مکرر لام و تشدید یا بود
 بر وزن مصباح که ان نیز صغه منتهی الجمع است چون دعا و دعاوی یعنی
 و او و الف معقوره در جمع و او می و دعا و تبارد تیب اصح در حال جمع و ان
 تقدیر است و به تقدیر دعاوی یعنی یا بدون تونین بود یا اعتبار منع صرف مجتبت
 چنین منتهی الجمع که منتهای سبب منع صرف میشود و حتمه تیب نقل از با افتاده
 و معوض از حتمه تونین در آمده و انفا و ساکتین حاصل شده بیان یا تونین و یا

بافتاد ساکنین متقابلند و عاود شده پس توبین مرتبست بلکه توبین عوض است
 و در حال نصب و جزو عادی یعنی با کتبی شود چون جوار در حال رفع و جوار در حال
 نصب و جزو بعضی در حال جزو اعراب اثر تقدیری داشته اند و در حال نصب تنها
 اعراب این را مغلط می دانند و عادی یعنی اول و الف معصومه در اصل عادی
 یکسر و لا و نشد بر باب بوده بر وزن مصباح چنانچه صفت یاء اول بقا و یاء ثانی نقب
 بافت و باقیش مفتوح شد و عادی حاصل شد و اگر الف چنین اسمی محذوره است
 پس جیش کاه بر وزن فعال یکسر فا و کاه بر وزن فعلا که در اصل بر وزن مصباح است
 اول در صورتیکه آن صفت را اندازی بر وزن فعالان یعنی فا و سکون عین و الف و
 نون زاید بین بعد از لام بوده باشد چون عطشی و عطاش و نکر عطش و عطش آمده و
 ثانی در صورتیکه آن صفت را چنین نکر می بخورده باشد چون جوامی در جمع جری و جری
 جمع جاری نقطه و سکون ثمری نقطه و الف معصومه بعد ازیم آمده حیوانات سم
 دار را گویند که خود پیش بر وزن نشسته باشد و اگر نکر می بیند و اگر علامت نایب است آن
 صفت الف محذوره است جیش بر وزن فعال یکسر فا است چون بطاح و در جی
 بطحا و عشره و در جمع عشره و نفاس یکسر نون در جمع نف و عشره و بر وزن نشسته
 نایب است که از ابتدا در مجلس ده ماه گذر شده باشد و این احکام در صورتیکه جیش
 صورتی را اندازی بر وزن فعال نبوده باشد و الا پس جمع فعلی بر وزن فعل نیم فا و خ
 عین است چون صفی و منفرد جمع فعلا و بر وزن فعل نیم فا و سکون عین است
 چون نکر

چون حرار و حرار که شیخ رضی رضاء فرموده که اصل در جمع مؤنث مابین مطلقا است
 که بر وزن صیغه منتهی المجموع باشد یعنی بر یکی از آن دو وزن که خیال بر وزن جز
 و فاعلی که در وزنش اصل مصباح است بوده باشد چه الف باشد خواه مقصور باشد
 و خواه ممدوده یا معتدلا و کلاما کلام است بمنزله خبر و اصلی و لام الفعل کلام است پس باید
 که در جمع مابقی نوده باشد و همیشه بر این وزن دیگر خلاف اصل و باعتبار است که الف
 مانع را بمنزله تاو باشد گرفته اند و در حال جمعیت آن را اسقاط نموده اند چنانکه
 مابین در انجالی می افتد و بعد از فراغ از بیان جمع اسما و صفاتی که حرف مذکر و مؤنثها
 حرف زایل بوده باشد بیان نموده حکم جمع اسما و صفاتی را که حرف مذکر در آنها
 حرف حاکم بوده باشد و گفته و با کلا الف عامه نحو جاری علی حبابات یعنی
 هر اسمی که حرف مذکر در آن حرف پنجم نوده باشد و این قسم شش مجزاست و در بحث
 جمع از بر وزن فاعلیا است بضم فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و قلب الف
 مقصوره اصل کلمه بیاد و از یاد علامت جمع مؤنث یعنی الف و تا چون حبابات
 و در جمع جاری که نام مرغی است مشهور و چون جمع جاری برین وزن موجب از یاد
 نقل است البویان در اثر شاف قایل شده به جمع اد بر یکی از دو وزن صیغه منتهی
 المجموع بسبب حذف حرفی از مفردش پس بخور نموده حذف الف مقصوره را
 و جمع از بر وزن فاعلیا بر وزن مساجد چون حباب و در جمع اد و همچنین بخور نموده
 حذف الف را و جمع از بر وزن فاعلیا که در اصل بر وزن مصباح بوده چون

جباری بفتح حاء سببه گفته که جمع چنین ایسی جایز نیست که الف و تا که در
سالم است چنانکه هم قاضی شده باشد و یا بختار که جمعش بر وزن فاعیل خوب
این جمع است بجمع فاعیل خوان از اسماء که برین وزن جمع شده اند و بچنین
جمعش بر وزن فاعیل یا بختار که بختار این جمع است بجمع فعلی و فاعل و جمع
و البته شد که آنها برین وزن بسیار جمع شده اند و اگر الف فاعل محذوف
باشد چون فاعل و حذف ر جایز است جمع این کلمه بایف و تا لیکن مجز
منقلب بود می شود چون فاعلات و حذف و ات و بچنین جایز است
حذف الف تا بشت و جمعش بر وزن فاعیل چون فواعیل و فاعلس
و قرابیع یک و جلایل در جمع فاعل و حذف و قرشاد و برکات و
و جلولا و بداند و است مضاف بر کاف که از حرف فاعل باشد در حال جمع
این لازم است چنانکه در جمع حوالا گفته میشود و حوالی نیست بر این وزن
مصابیح و چون هم فارغ شد از بیان جموع احکام ثلاثی مزیدی که حرف
ترادیش حرف مد بود و با بشت بیان میناید حکم جمیع کسی که مزید بر آنکه
حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه این قول که افعال الاکسمیت
نصرف نحو اجیدل و ائصح و ائخص علی ما بول و اصابع و احاول و
و قولهم نحو صلیح الوصفه نحو امر علی حمران و غیره و لا یفعل الا حرون و غیره
عن افضل النقیض و لا امر اوات لانه فرقه و جاء الحرف و ات لعلته اسما
و نحو الا فضل

و بر وزن افعال است بر مبنای کمال
 و نحو الا فضل علی الله و الا فیلس یعنی ثانی نزدیکی که در اول او نموده رانده
 شده باشد در حرکات ان ایم یعنی خواه حرکت او پیش مفتوح باشد یا مضموم
 و برین قیاس حرکات عین الفعل چون اجدل در جمع اجدل بفتح نمره و دال
 که نام خرج است و اصالی در جمع اصاع بکسرات ثلث نمره و حرکات ثلث با که
 عبارت از نه وجهه است که حاصل میشود از ترکیب سه در سه و احاد و در جمع او
 بفتح نمره و حال علمیت و چون این حرکت متعین باشد مثل حوص بضم حاء و کون
 و او در جمع او حوص چنانکه شاعر گفته انانی و عید الحوص من الی غیر فاعید غیر و
 الا احاد و خاصه جواب گفته که حوص در جمع او حوص بواو ربط اشاره بوصفت
 اصلیه است چه حوص بفتح حاء و او و تنکی کوشتهای حشمت است و تنکی یک چشم نیز
 گفته اند در صفت مرد او حوص و در صفت زن حوصا گفته میشود پس چون
 او حوص در اصل و صفت بوده و در جمع او حوص آمده بعد از فعل از و صفت
 بعلمت نیز او را چنین جمع نموده اند ما را که معلوم میشود که در اصل صفت بوده
 و اصل صفتی یکی آنکه معقود و از آن تفصیل نموده باشد بلکه محض صفت معقود باشد
 از و چون آخر جمع ان بر دو وزن آمده یکی فعلا بضم فاء و سکون عین و الف
 و نون زاید تین بعد از لام دویم مثل بضم فاء و سکون عین چون حران و حر در جمع
 آخر و جمعش بود و نون بطریق جمع سالم صحیح است تا آنکه متمیز شود از اصل تفصیل

بعد در هر فعلی که فعل جمع جمع بود و نون آمده چنانکه غشوب مذکور می شود
پس اگر صفتی نیز چنین باشد فرق بیان جمع این دو فعل نخواهد بود و بلکه در
مشبه خواهند شد و همچنین در مونث صفتی جمع بalf و ناجایز نیست زیرا که
جمع بalf و تافزع جمع خواهد بود و نون است چه مونث فرع مذکر است و برگزیده
اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و نون و الف و تارا را در هر

شوی تجویز نموده اند چنانکه شاکر گفته فاعل جئت نبات بی تنوار حلال
اسودین و احمرین و این کسان در حال اختیار شیران را تجویز نموده و چون
بر قاعده هم نقص دارد بود بمثل حضرات در جمع حضرات که مونث است
چنانکه در قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دارد شد که پس
فی الخضر اوات صدقه هم جواب گفته که علت این جمعه غلبه محبت است بر
اصل یعنی اگر چه حضرات در اصل صفت است و فایس عدم جواز جمع اوست با
و اما لیکن غالب شده اطلاقش بر یقوی بخشی که اسم آنها شده و از این جهت از
حکم و صفت بدر رفته پس از این سخن فینه خارج است بدانکه جمع کسره افضل فعلی
بر وزن افعال است و جمع سالم در آن نیز جایز است چون افاضل و درین
در جمع افضل و چون فارغ شد از بیان جمع حکم ثلاثی نزدی که حرف را که
نمره باشد بیان می نماید حکم جمع ثلاثی نزدی که حرف را بدش نمره باشد
بیان می نماید حکم ان قسم را که در آخر شش الف و نون نزدیکان بوده باشد

باین قول

دو حرف زاید یکی با است و دیگری الف و نون حرف اصلی است بر این
 و سائر مذکور و جمیع منتقلند از دو صفت باکیت با رعایت مابست بیان
 بعضی ایسی و بعضی درین وزن علم مرتجل آمده یعنی ایسی که ابتدا از موضوع
 شده باشد از برای معنی علی چون سلمان و عثمان و عفان و عطفان
 و حمدان و نظایر اینها و در بعضی صورت جمع مکررند بلکه جمیع شان جمع با کم است
 چه یکسر و در علم مرتجل مستند است بخانه شیخ رضی الله تعالی عنده نموده بکار
 منقول و کویا نیای اینوقت بر آنست که تغییر در اعلام مباح است چنانکه
 در کصفت زنت حبش غایب از وزن فعال یکسر فاعل است بافعالی یعنی
 فاعل الف مقصود بعد از لام اگر مصنوم الفاء بوده باشد چون عخاب
 یکسر عین در جمع مضان و سکاری یعنی شبن در جمع سکران و فعالی نعیم
 فائید در جمع صفت آمده در جنود چهار مثال کبابی و سکاری و عجالی
 و عباری در جمع کسان و سکران و عجلان و غیران که مشتق از حرکت
 است و دفع فائید درین چهار موقع مجوز است و صاحب کشف لغت گفته که
 در تبه صغاف گفته که در فرات مشاده صغافی یعنی ضاد و صغافش آمده پس
 منتخذه درین چهار مثال مکرر بود و مصنوم الفاء جمع اکثر بر وزن فاعلی
 نباشد بلکه بر وزن فعال یکسر فاعل است و پس چون مضان و خاص و بعد ازین
 ذکر می کند حکم جمع اسم ثلاثی مری می که حرف زاید در آن یا حرف ثانی بوده باشد
 باین قول

باین قول که و فاعل نحو سبت و جید و بین علی امواته و عباد و انباء یعنی ملک
 نزدیک که بر وزن فاعل یضغ غاد سکون یا و کسر عین بوده باشد جمعش بر کسره
 وزن آمده یعنی افعال چون میت و اموات و دوم فعل مکسر فاعل چون جید و
 و عباد و اسم افعلا چون بین و انباء و یضغ غاده سکون و موحده و کسر و فاعله
 دارد و نیز بداند که یوزن این اسما بر وزن فاعل نه سبب سبب است و فرا
 این وزن را الکفار موزنه و این اسما مانند آنها را از باب فاعل بر وزن
 کریم دانسته و گفته است اصلا در اصل موت بوده کسر و او سکون یا
 تطلب مکانی شده یعنی و او بجای یا و بجای و او آتیه میوت شده است
 اجتماع و او با سکون معانی و او تطلب پیدا و در افعال نام شده است
 شده چنانکه در بعضی و مضارع عشر یعنی مات بموت موت فاعل فاعل
 افعال یافته و ازین جهت در هر فعلی که عین الفاعلش و او بوده باشد
 لیکن از افعالی موزنه باشد که افعال در عین الفاعلش راه یافته باشد
 آن بر وزن فاعل باقی میماند چون سوتی و عوبل مانند آنها و بین قیاس
 یواتی و اجتماع موزنه قرا برین مطلب باینکه اموات و انباء در جمع بین
 و بین آمده و افعلا و در جمع فاعل شالغ است و سبب جواب گفته که جمع
 بین و بین برین وزن باعتبار نسبت فاعل است با فاعل در فاعله و
 باعتبار آنکه اصلشان فاعل بوده و بعد از اینها بیان می نماید که حکم بعضی

از صفات ثلاثی اصلی را که جمع کسر در آنها خلاف اصل است بلکه
 در بعضی اصلا جمع کسر نیامده و جمعشان بطریق جمع سالم یعنی جمع بود
 و نون و الف و تا است اول در جمع مذکر و ثانی در جمع مؤنث و گفته
 که در نحو شرابون و خاتون و صنفون و مضر و یون و مکر مون استغنی
 عینها بالنقص و جاعلوا ویر و ملا عین و میامین و میامیم و میاسیر
 و میما متعاطر و مشکبر و مطاقل و مشاون یعنی از اینها میافیه آنها
 که بر وزن قتل و قیل اند بفتح فاء و ضم او و کسر شین باشد عین
 در هر سه و مذکر و مؤنث در آنها سادی هستند بلکه از برای مذکر بود
 تا از برای مؤنث باین واقع میشوند اصل در جمعشان جمع بود و تون
 و الف و تا است و سبب این جمع مستغنی از جمع کسر اند چنانکه در
 جمع شراب بفتح شین نقطه دارد و نشد بدو ابی نقطه که صیغه میافیه است
 از شراب شرابون و در جمع شراب است شرابات می آید و در جمع
 حاتم بضم حاک میافیه است از حسنانون و در جمع صنفه فشفه
 آمده و درین سه وزن جمع کسر جایز نیست لیکن بر سبیل تشبیه و در
 در جمع عوار بضم عین بی نقطه و نشد بدو که معنی جبان و بختد معنی
 دیگر نراده منه و عاتش است که لکره این صیغه میافیه است
 لیکن بمنزله اسم است بر صفت مؤنث واقع نمیشود و وزن را عواره
 نمیکوبند

نگویند با اعتبار آنکه شجاعت و چنین غالباً صفت مرکب و رفع نمیشود و صفت
 مرد استند که در خفا حاضر شوند و این کار از زبان نیست بد آنکه از زبان
 جالسه غیر این سه وزن آنچه تذکر و نامست در او ساوی نیست جمع
 مکسر در آن جایز نیست چون فعل بضم فا و فتح عین مشدود و فعل بضم
 فا و فتح عین مشدود و باز ساکنه و فعل بفتح فا و عین مکسوره بلکه جمیع آنها
 بشرک و اولون و الف و تا است چنانکه در جمع رل بضم ز اول و فقه در و فتح
 میم مشدود و در فعل بابا و ساکنه بعد از میم و در جمع خدر بضم خا و ذی نقطه و مکسر
 ذال گفته میشود زملون و زملات و زملون و زملات و خمدون و خمدانست
 بقدر از فعل که صیغه مبالغه و تذکر و نامست در او ساوی نیست و مع ذلک
 جمع مکسر نیز دارد چون علیم و علماء و جلیم و علماء و حکیم و حکماء و علماء و حکماء و حکماء و حکماء
 گذشته و آنچه تذکر و نامست در او ساوی است و صفت تذکر و نوشت بر دو
 بدون تا واقع می شود چون مفعول مکسر میم و سکون فا و فتح عین و سکون الف
 و مفعول مکسر میم و سکون فا و مکسر عین و سکون یاء و مفعول مکسر میم و سکون فا
 و فتح عین و فعال مکسر فا بالتخف عین و بر دو و ضول بضم فا و ضم عین جمیع آنها
 مکسر مفعول و مفعول پس آن بر وزن مفاعیل است بر وزن مصایح چون
 مقلات و مقابله و مشرو و با مشرو و جمع مکسر مفعول بر وزن مفاعیل است
 بر وزن مساجد چون مدعش و مدعش و همچنین در جمع رسته کسم عمل و آسم

مصنونی که در وقت ان بهم بوده باشد بر قبایس جمع صحیح است با اعتبار
 آنها یا نقل بحث لفظ و معنی بر دو چون مفعولین و مفعولات و مفعولون
 و مفعولات و مکملون و مکملات و مستخرجون و مستخرجات و مانند اینها و جمع اینها
 جایز نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولین و قاعلهین از ثنائی مجرد و نزدیک که در او
 بهم است جمع کسر آمده بر سبیل شد و ذی اعتبار مشاییت آنها با بعضی از اسماء
 جاده چون ملاعین و ملبین و مشاییم در جمع ملون و میون و مشوم اعتبار
 تشبیه آنها بملول که اسم جاده است و همچنین در جمع کسور و سلوه مکاشیر و
 آمده و در جمع مفضل مکبر عین و مقفل بفتح عین نیز شاذ آمده با اعتبار مشاییت
 ان بهم جاده چون مطافل و مساون و مراضع در جمع مفضل مکبر فاکه ابوی
 ناده صاحب طفل است و مشدن که بجه ابوی ماده شاخ و است و بعضی
 گفته اند که ابوی ماده البت که بجه اش صاحب قوت بوده باشد و مراضع که زن
 کشیده است و چون مخصوص بموت اند است در آنها غالت است و از جمله این
 وزن جمع شده اند و بعد از فروع از بیان احکام جموع قبایسه و شاذه اسم
 ثنائی مجرد و نزدیکه مع بیان منباده حکم اسم جمع رباعی را و مملوید که و اگر با
 نحو جعفر و غره علی جعفر قبایسه و نحو قرطاس علی قرطاس و اما کان علی زینة
 علیها و غیره علی بیده او و غیره بحری مجراه نحو کوکب و جدول و چشمه و سقیه
 و بنس و قز و زاح و قراطا و منجیح و نحو جوارثه و نکاشا عثه فی الا جمعی و
 یعنی اسم رباعی

رابعی مجرد اگر بر وزن جعفر یعنی فعلن بفتح فاء است یا غیر جعفر یعنی بر وزن فعلن که فاست
 یا سکون عین و فتح لام اول یا کسر لام اول چون دریم و زبرج یا بر وزن فعلن
 بضم قاست یا ضم لام اول چون برین یا با فتح لام چون حذب چنانکه اخفش
 این باب را نیز از ابواب رابعی شمرده یا بر وزن فعلن کسره فاء فتح عین
 و سکون لام اول است چون قمره و حاصل الکه ساج باب اسم رابعی مجرد یا بر
 مشهور یا پیشش باب ان بنا بر قول اخفش چنانکه پیشش که است جمع جمع
 بر وزن فعلن است بفتح فاء و کسر لام اول چون صاف و در اتم و زبرج و بر این
 و مجاز و ب و قاطر در جمع آمده مذکوره و اسم رابعی مجردی که پیشش از حرف
 اخفش حرف مدی ریاده شده باشد خواه آن حرف مدی باشد یا او یا با جمع
 اش بر وزن فعلن است یا اعتبار انقلاب آن حرف مدی با هر گاه غریب بوده باشد
 از جهت ناسبت کسره لام اول چون قرطاس و قرطیس و غصاف و فندیل
 و فنادیل و هر اسمی که اصلی که سبب از و یا در حرفی بر وزن یکی از او را آن ربا
 شده باشد یعنی در عدد و حرف مانند ان باشد خواه در حرکات و سکونات
 نیز مثل ان باشد چون جدول که سبب از و یا در او بر وزن جعفر است در
 عدد و حرکات و سکونات مخالف ان باشد چون مذهب یا مذهب یا سکون
 نون و ضم ضا و نقطه دار که نام فوعلی است از در حرف چنان بر وزن جعفر نیست
 مگر در عدد و حرکات و اطلاق وزن برین قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه

در صدر کتاب مذکور شد موافق کلمه است در عدد حروف با حرکات و سکات
و خواه مقصود از زیاد آن حرف الحاق این کلمه یکی از ابواب رباعی مجزیه بود
باشد بانه و خواه یا آن حرف زاید شش بر حرف مدبر بوده باشد بانه جمع چنین
اسمی شیرمانند جمع اسم رباعی است پس اگر شش حرف مدبر بوده باشد جمع بر وزن
خالف است چون جدول و کواکب و غیر یک بر همین بی نقطه و سکون نام داشته
و یاد مقصود که نام عبارت است و در هر یک از اینها حرفی زاید است بواسطه الحاق
باب جعفر و دریم و چون نصب و مدحش بر وزن دریم که نام نبره است و در
هر یک ازین دو اسم حرفی زاید است نه از جهت الحاق و در جمع این اسمها گفته
چنانچه جدول و کواکب و غیر بر وزن نصب و مدحش و اگر پیش از آخر
حرفی مدی زاید بوده باشد جمعش بر وزن فاعیل است از قبیل قرطاس
و این زیاده از جهت الحاق نمی تواند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمی باشد
خوان آن زاید دیگر حرف مد بواسطه الحاق باشد چون فردی که سر قاف
خواه آن تکبیر و سکون را بی نقطه که نام زمین میوار است و ناقه بلند را نمر
گویند و قرطاط بضم قاف و سکون را بی نقطه که نام جل شتر است و هر یک
مازین دو اسم حرف مد شش بر حرف زایدی جهت الحاق باب هم
و محذوب که این عبارت از او است در اول و طاعت در نامی و بعد از
الحاق حرف مد زاید شده یا آن زاید دیگر جهت الحاق بنوده باشد لیکن آن

جنب ان زیاد و حرف مد بر وزن اسمی باشد که ملحق است بر باعی چون مصباح است بر با
 چون مصباح که بر وزن فطاس است و در جمع این اسم گفته میشود و فواوح و فواطیط
 و مصابیح و پوشیده نماید که مراد از موازنه رباعی ممالک در عدد و حروف است و بر
 مجاز و آنجا که دانسته شد تا آنکه شاملی بقیه بوده باشد و بنا برین قول معجده ظاهر
 معده است چنانکه بعضی از متجین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل فاعل و فاعل
 و فاعل نیز موازن رباعیند در عدد و حروف لیب از دیاد حرف مد آنکه جمعشان بر
 وزن فاعل نیست بلکه بر وزن است که مقتضی هر یک در محل خود دانسته شد پس
 بهتر الفاظ این قول یعنی لفظ مجده است چنانکه در بعضی از نسخهای بن این قول است
 و شرح رضی رضی بن این قول را در متن فعل نموده عبارت من را این نحو نقل نمود
 و ما کان علی زینة لمحا او غیر ملحق بعره و بنا برین بقره طرف لغو و متعلق
 بکان علی زینة خواهد بود و معنی چنین است که برای کسی که بر وزن رباعی شده باشد
 سبب غیر حرف مد خواهد ملحق باشد بر باعی باینه جمیع وزن و وزن است او
 زانی که مقررص ابراد نموده بود از تحت قاعده خارج خواهند بود چه موازنه آنها
 با رباعی سبب از دیاد حرف مد است و ممکن است جواب ازین اعتراض باین
 روش که قول معجده و بقره طرف مستفید معنی متعلق است بمعالی مقدر
 و با معنی مع است و این طرف حال است از فاعل کان و بقره این حال
 دانسته می شود که مراد مع نیست که برای کسی که بر وزن رباعی شده باشد از دیاد

رقی غیر حر است خواه باین را بدست عمل بر حرف منبر بوده باشد یا نه خواه ملحق بر عی باشد
 یا نه چنانکه در ذیل شرح کلام ما ذکر نمودیم و در صورت نقطه بعد از بیابان
 است و مقصودی ندارد و وجه آن آنست که منصرف از اید و دوزخ از تحت قاعده
 بیرون افتد بهمان وجهی که دانسته شد و آنچه مذکور شد که بر اسی که سوازن را
 ربابی باشد جمیع بر وزن فعال است در چگونگی است که ابعی منشوت بوده
 باشد چه اگر ابعی بوده باشد چون جوب بر وزن محذوب منسوب باشد
 چون اشعش جمیع بر وزن محذوب می آید باز دواتا در آخر جمع آن
 علت از دواتا در آخر جمع ابعی است که عجمی فرع عربی است پس مالی که
 علامت فرعیه است با ملحق میشود تا آنکه دلالیت کند بر عی بودن او و انساب
 پس علت از دواتا در آخر جمع آن است که با نموده یا نشسته است در نیکوکار
 است میان جنس و مفرد چه برخی مراد از مفرد است و مراد از راجع جنس است
 چون مکر و نمره پس باید در جمع قایم مقام مالی باشد که مفرد است پس در جمع
 جواب و جواربه و در جمع اشعش است عتقه گفته می شود و آنکه الحاق با جمع اسم
 ابعی اکثر است و کل نسبت بلکه بیرون تا سر آمده باعتبار مشابهت آن با جمع اسم
 عربی چون جوارب بخلات جمع منسوب که لحوق تا لازم است و فرق میان
 ابعی و منسوب در معنی از آنست که در جمع منسوب عوض از باب است که در مفرد
 بوده و چون حذف یا نسبت لازم است پس لحوق تا سر لازم خواهد بود و کلام

اسم مخفی که تا در جملش عوض مخدونی نیست پس از وی نوار و چون خارج شد
 معروض زبان جمع کسر اسم رابعی بیان نماید حکم جمع اسم خاص را و میگوید
 که و کسر النحاسی متکده کتیره یعنی جمع کسر در اسم خاص ماضی
 است چه خاص بی ثقل است و کثیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه لغت آن ماضی
 است باین علت که لغت نیز موجب از زیادتی ثقل است پس چنانکه در حال لغت
 حرفی از حروف اومی افتاد در حال کثیر نیز چنین است پس حرف خاص
 که نشاء ثقل است می افتد و در جمع کسر و زوق و از و کتیره می شود بعضی حرف
 را که از حروف ماضیونها که عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که
 شبیه است یکی از ان حروف در صفتی از صفات می اندازند که حرف خاص
 پیوسته باشد مشروط با آنکه نزدیک باشد به آنکه پیوسته باشد پس در جمع و زوق
 فراز و میگویند بخذف و ال باعتبار شایستگی آن تا با و مخرج و در حروف
 حجام میگویند بخذف حرف خامس و چهارش میگویند بخذف هم با آنکه از
 حروف سالتونها است باعتبار بعد آن از آخر کلمه و چون معروض خارج شد
 از بیان اقسام جموع اشاره میکنند به بعضی از کلمات که بعضی توهم جمعیت آنها
 نموده اند و نفی جمعیت آنها میکنند و بیان مینمایند که بعضی از آنها اسم جنس
 و بعضی اسم جمعند و این کلمات بر دو قسم اند یکی آنکه فرق میان واحد یعنی
 این لفظی که یکمان بعضی مفرد است و میان او و حقوق تا عدم الحقوق او است

و قسم دوم آنکه فرق میان آنها از جهت تاسیت بلکه از راه جهات و صورت است
 و قسم اول نیز قسم بدو قسم است یکی آنکه تا بر مفرد داخل شود نه بر جمع و دوم
 عکس این یعنی آنکه تالاسی جمع شده بمفرد و قسم اول از قسم اول اشاره
 نمودن باین قول که دو نفر و دو طفل و بطیخ می بیند و احدی باین جمع علی
 الاصح و غالب فی غیر المخصوص و نحو سفین و لین و طلس لیسین یعنی هر یکی
 که زیاده از واحد صادق می آید و فرق میان او و مفردش از راه حقوق باید انظر
 باشد آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تر و تره و غفل و غفله و بطیخ و بطیخ
 و کلم و کلمه و اکم و اکمه و مانند آنها که تره و غفله و بطیخه یا با زیاده از یک فرد
 صادق نمی آید بخلاف این اسما بر گاه بدون یا باشند که در صورت خیال
 یک فرد و احتمالی زیاده نیز دارند که آنها موضوعند از برای مابست مطلقه
 نخواهد گفتش در ضمن یک فرد باشد یا در ضمن زیاده و چون اینها بدون
 تا بر کثیر صادق می آیند گویند تو هم جمعیت آنها نموده اند و این قول صحت
 است از جهت چیه یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند بود و بر او این جمع
 قلت نمیشد پس در حال تغییر باید که مفردشان برگردند و حال آنکه چنین
 نیست بلکه لغت تعلق با افعال آنها سیکر و دوم آنکه این اسما بدو تالاسی
 نه که مستعمل می شوند و مفرد و کثرت آنها واقع میشود چون قرطیب و خل سقر
 و اکلم الطیب اگر جمع می بودند بستی چنین نباشد چنانکه رجاء فاضل جایز نیست

سیم آنکه

میسم آنکه این اسما بدون تابر و احد متر صادق می آیند چنانکه گفته می شود
 اکثرت نزد غنا در مانا و مانند آنها هرگاه ما گول فرو برده باشد بی بعضی از آن
 اسما هر یک فرد و فرد صادق یعنی آیند بلکه مخصوص اند به اقل مراتب جمع و
 زبده چون کلمه داکم لیکن اختصاص با اعتبار و صیغه نیست بلکه محسب استعمال است
 یعنی در اصل و صیغه موضوع بوده اند از برای صیغه مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق
 شود یا در ضمن زیاده لیکن استعمال آنها غالب شده در کثیر بخشی که هرگز در ضمن
 قبل مستعمل نشود پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود و فرق میان واحد و حسن
 محقق تا مخصوص است بجزایم که از مخلوقات واجب بوده باشند از مصنوعات
 خلایق چون نمر و غفل در مانا و اشتباه آنها لیکن در مصنوعات خلایق سزا
 آوده چون سفین و سفینه و لیکن بکیر یا ولیده و فلیس و فلسفه و لغت دوم
 از قسم اول یعنی آنکه نادری جمع لاحق شود نه منفرد باشد که نمودن این قولی
 که دکانه و کمو و حیا و حیات حکس نمر و نمره یعنی کماه بانا از برای حسن
 است و بر قبیل اکثر صادق می آید و از این جهت تویم جمعیت این گونه اند و کمو
 بدون تا مخصوص بکیر فرد از جنس است و کماه صیغه مشهور و همچنین حیا
 بانا از برای حسن است و بدون تا از برای یک فرد است و این نوعی است و کماه
 این حکم مشهور من الیهم است و بعضی عکس گفته اند یکی آنکه بانا مخصوص نمر است
 و بدون تا جنس است چون نمر و نمره و قبیل را غنیه است که کماه اسم جمع است

نیست یکم از قبل را کس نیست بر اکسین کماة مخصوص گشته است و
 بر قبیل صادق یعنی آید بجلالت آنکه هرگاه رسم حسن بوده باشد که بر قبیل منبر
 صادق خواهد آمد و بعین ثانی یعنی آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار حقوق
 تا و عدم آن نباشد بلکه باعتبار مبادی و صورت باشد که به نمودن این
 قول که در کتب حسی و حاصل و سراده و قرینه و غریبی و نوام پس جمع
 علی الاصح یعنی بریتی که بر کتب صادق نباید و لفظی دیگر از معرفت و حصول آن
 ما خود باشد که دلالت کند بر یک فرد نه بر زیاده و تفاوت میان آن
 جمع درین مورد یا اعتبار حقوق تا میفود میزده باشد بلکه بحسب مبادی و صورت
 بوده باشد و بر یکی از اوزان جمع مذکوره نباشد آنچه دلالت بر معنی جمعیت
 دارد و جمع آن دیگری نیست چه جمع را از اوزان خاصی است که مذکور شد
 و مفروض نیست که این لفظ بجمع یک از اوزان نیست پس رکن
 یفتح و او سکون کاف جمع را کس نیست و حلق یفتح عا و لام جمع حلقه یفتح
 عا و سکون لام فی و حایل جمع حلی فی و سراده یفتح سین جمع سری یفتح سین
 و کسر را و نشد بر یا جمع غازی نیست و نوام بر وزن غلام جمع نوام یفتح و سکون
 و او و فتح هزه نیست بلکه جمع اسم جمعه یعنی نفیضان مفرد موضوع از برای معنی
 جمع و دلیل بر اینکه چنین لفظی جمع نیست و وزن او داخل اوزان جموع کی است
 که این الفاظ نیز در واقع میشوند از برای اعدادی که بمنزله آن جمع درج میشوند

چنانکه گفته میشود عشرون رکبا مثلا و سببیه استند لال محوذه برین مطلب بود
 دلیل یکی آنکه غایبا صفت آنها مفرد ذکر میباشد چون رکت بیشتر و اگر
 جمع بوده باشند باید که حقیقتان با جمع ذکر باشد یا مفرد نوشت و دیگر بقصیر
 بقصیر متفاوت بود بلکه اگر جمع قلت مستحق باشد فخریم در تصحیح ان جمع قلت ما
 مفرد و اگر جمع قلت ندارد البته بقصیر لغوی بقدرش میگرد و بعضی این الفاظ
 مذکوره را بجمع ان مفرد است دانسته اند این آزاد است از اخلاص است
 بدانکه بعضی از الفاظ اقاده معنی محبت میکنند و صفای بر او را آن جمیع هستند لیکن
 مفردی از لفظ محوذه ندارند چون لفظ غم و ابل و جنل و نفوذ و ربط و قوم و در اینجا
 لفظ خلاف نیست که اسم جمع است بجمع و نحو ارا لفظ و ابا بطل و احادیث و احادیث
 و اقا طبع و احوال و بیال و حیر و اکن علی غیره و اواحد عرض مع ازین کلام با الی
 که جمیع لفظ و معنی و مفردی از لفظ محوذه ندارند لیکن جمیع ان مفردات بر این
 الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد سابقه مقتضی نیست که ربط را بر اربط
 جمع کنند یا اعتبار آنکه افاعل جمع فعل نیاید بلکه در جمع افعال آمده و ازین جمیع
 گفته که این جمیع معنی است بر غیر و احادیث که ربط است یعنی ان جمیع ربط نیست
 بلکه جمع از ربط است کورین مفرد مستقل شده باشد پس اربط از فصل جمعی است
 که مفردی آنها را نیست بلکه بنای جمع بر تقدیر مفردات است از فصل عبادیه چنانکه پیش
 گذشت و بعضی گفته اند که اربط بمعنی ربط آمده پس این جمیع مخالف بنابر آنچه بود

چنانکه شاعر گفته و فاضل مستقص فی اربط و برین قیاس جمع باطل بر باطل
 خلاف قیاس است چه در جمع فاعل افعال نماید بلکه همیشه فاعل است
 پس قیاس باطل بوده پس باطل نمیشود بر غیر فقط و احوالش یعنی
 مینی است بر فرض وقوع باطل یکسره و سکون یا در جمع حدیث بر احادیث
 و عروض بر اعراف و قطع بر افعال نیز خلاف قیاس است چه در جمع فعل
 و قول افعال نماید پس این مجموع نمیشود اند بر فرض امد و نه یعنی حدیث
 لغز نمزه و دال و سکون حاد و داد و اعراف یکسره در اد سکون عین
 قریا یعنی عروض و اقطع بر وزن اعراف یعنی قطع و جمع اهل دلیل بر
 انالی و بیالی مینی است بر فرض اهلا و اهلا و مینی اهل دلیل چه در جمع فعل
 ضایعی نماید و در جمع فعلات این وزن آمده و بعضی گفته اند که بیلا
 عیالی اند چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما و بیلا و همچنین قیاس حدیث
 اینست که جمع از نشاط بوده باشد جمع ارض و غیر بفتح حاد و کسر میم و سکون
 یا نیز در جمع حار خلاف قیاس است چه در جمع فعال فعل نماید بلی در جمع
 فعل نزد سبویه این وزن آمده چون کلب و کلیب و معروف و معین
 و عنان و طین پس این جمع مینی است بر وزن عریض حاد و سکون میم
 بمعنی حار و غیر سبویه وین وزن را از اوزان مجموع شمرده اند بلکه حرا
 رسم جمع میداند پس اگر مینی است بر وزن سبویه در بعضی از اینها لفظ
 نیست

نیست و امکان نفع بهره و سکون هم و ضم مکان در جمیع مکان و از من بر وزن ممکن
 در جمیع زمان نیز خلاص قیاس و معنی اند بر فرض مفردی زیرا که در جمیع افعال
 افضل نیاید مگر در صورتیکه آن افضل صورت بوده باشد و زمان مکان مذکور
 اند نه صورت پس این دو جمیع معنی اند بر فرض ممکن و وزن بر وزن فلس حکم
 این جمیع مکان و زمان پیش گفته شد که در گذشته از زبان او را آن جمیع مفرد
 است بیان نماید و از آن جمیع جموع را باین قول که قد جمیع الجمیع نحو الکاتب و انما
 هم و جمایل و جمالات و کمالات و حیوانات و ثمرات و جزرات و جمیع جمیع غیر
 چون جمیع مفرد منفی میشود یکسر و سالم و در حال یکسر جمیع را نیز میسرند و
 این را جمیع نمایند بر وزن جمیع مفردی که بر وزن هست پس در جمیع یکسر الکاتب
 بفعله بهره و ضم نام که جمیع ملک است گفته میشود الکاتب باشد اصع و اصیال و در جمیع
 که انعام که جمیع نعم است گفته میشود انعام چنانکه در جمیع قرطاس نفعات و
 قرطاسی و در جمیع یکسر جمیع جمیع جمیل است گفته میشود جمایل و نفع
 جمیع مانند جمایل در جمیع شمال و جوهری گفته که جمایل جمیع جماله است از قبیل یکسر و
 و در وقت اراده جمیع صحیح ملحق میزند یا خواهد گفت و نایبی که علامت جمیع
 نوشت است چون جمالات یکسر جمیع جمایل و کمالات در جمیع کمالات جمیع
 ملک که جمیع ملک است و حیوانات در جمیع حیوانات که جمیع حیوانات است و حرارت نفع
 و جمیع حرکت که جمیع حرکات است و جزوات یضم جمیع و از آن نقطه در جمیع حرکت که جمیع

جزو است و این شجره کفنه که جمع جمع نیز آمده چون اصایل بر وزن
 مساعد در جمع اصال بابت ممدوده که جمع اصل است و جمع اصل است
 و دیگر این الکار موده اند جمع جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل جمع اصل است
 باین روش که جمع اصل و اصال جمع اصل است لیکن اصل مفرد است یعنی
 اصل و جمع آن است و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند
 که اصایل جمع اصل است که مفرد است الفاظا در جمع فعل اصال آمده از قبل
 بمن و ایمان و بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع نیز است بلکه جمع مفرد است
 یعنی جمع اصل است از قبل سینه و صفاین و اصال جمع اصل است و این قول
 و در آثار از ابوالحسن بن فارس منقول است و این خاسته گفته که اصایل
 جمع اصل است چه در جمع فعل و حال آمده چنانکه از سبویه منقولست با تداخل
 و مقابل و اقبل یعنی نموده و کسر فاکه شتر کو چاک است بدانکه ابوجیان در آثار
 گفته که خلافتی است از بنگه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع
 قلت که عبارت از اصال افعل و افعول و فعله اند اختلاف شده در اینکه افعول
 با قیاسی کثرت فاعله قیاس است و بعضی آن را سماعی دانسته اند و از آنکه
 بجزی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی است بجمع کثرت و جمع قلت و جازمت
 جمع جموع که همان جموعی که جانشان مسوده شده و سبزه آن قول را نسبت
 داده و این نیز بن عصفور است و این بالک تجوز نموده جمع بر جمع کسری را
 جمع بکسرا

[illegible]

چنین حرف اول کسره حقیقی میاید در کمال خفا که کبریا از قضا و حکم بیرون نمی آید
و لفظ و سامع گمان میکنند که هر دو ساکن اند لیکن بعد از نال معلوم ایشان میشود
که حرف اول کسره حقیقی داشته چنانکه در وقت تلفظ مستحکم به یکدیگر و بشیر و بشیر
در حال وقت بعد نال معلوم مستحکم و سامع میشود که عین الفعل در آنها کسره
حقیقی دارد لیکن چون این کسره در کمال خفاست و خفاست ظاهر امکان میکنند
که ساکن است و چون در واقع مرسوم است انتقال زبان از آن ساکن بساکن
و دیگر حصول می آید بلی اگر بساکن اول حرف مد که فسی است از مطلق حرف
لین چنانکه پیش ازین دانسته شده باشد تلفظ بان در ساکن ممکن است
و علتش آنست که حرف مد که عبارت از دو ساکن یا قبل مضموم و الف یا قبل
مفتوح و یا ساکن یا قبل مرسوم است فی الحقیقه مرکب ازین حرکات است چه
ساکن چند صفت است که باید که ترکیب یافته اند و این حرف بهره سید و همچنین الف
که مرکب از چند فتحه است و یا ساکن مرکب از چند کسره است و چون اجزاء
این حروف یعنی این حرکات وسیله انتظام و ترکیب حروفند پس نزد جماع
و او ساکن یا قبل مضموم یا حرف ساکن دیگر جز از دو سبب اتصال این حرف
ساکن با ساکن دیگر میتواند شد نخست هر گاه مد صوتی با حرف ضم شود
که در مضموت اجزاء و او معنی صفهائی که او از آنها مرکب است
بیشتری شوند و تلفظ بان دو ساکن است آن تر است و از جمله قراد مثل

بکاجوی و لا الفایلیین در تمام تر قرار داده اند در غیر حروف در اقسام
حرف بین در و او و یا ساکن با قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشد
ببر اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع ثقل از اجتماع دو ساکن
اول حرف مد بوده باشد و نشانش است که مد صوت در بصورت
کمتر است و بر خیزد صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماعی
در غیر مضمون نباشد و چون دو بیت و نحو سید با و صاد در مضمون دایره و
و خاصه بعد از هجده این مقدمه در شرح کلام مصر میگویم که ملاقات دو ساکن
مستغفر و جایز نیست در حال وقف مطلقا خواه اول از آن دو ساکن
حرف لبن بوده باشد یا نه و خواه ثانی مدغم فیه بوده باشد یا نه چون
زید و مسکون و مسلمات و سلمین علت اجتماع این دو ساکن نابرابر
گفته شیخ رضی رضا است که مقصود از وقف استراحت زبان است
و چون راحت سبب آن بهم میرسد پس اگر این وقف نیست ثقل
البقایی میماند بن شود و متحمل آن نمیتواند شد و بعضی گفته اند علت است
که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار است چه برین حال زبان اعتماد
تمامی بر مخارج آن حرف نمینماید پس گویا که دو مرتبه بان مخارج رسیده
و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت است
بدانکه حرف مد عبارت است از حرف عِلَیّی که ساکن و حرکت باشد

از حیث این جهت بوده باشد چون دایم و الف بسم و سیم و لمات
و حرف لین عبارت از حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت
ما قبلش مجاز باشد یا نه و پوشیده ماند که اجتماع دو ساکن
در حال وقت اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقت اتفاق
ساکنین است و اگر اول حرف علت نبوده باشد فی الحقیقت اتفاق
ساکنین نیست چه مذکور شد که در صورت ساکن اول کسره غیر محسوس
می آید چون ظاهر او کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل
التقای ساکنین شمرده اند و در هر حال وجه التقای محوز نیست
کرد در چهار صورت و بصورت اول مصداق اشاره نمود باین قول
که فی المدغم قبله کین فی کلمه مخولقیه و الضالین و مود الثوب
یعنی التقای ساکنین جایز است هرگاه ساکن اول حرف لین
و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود چون خولقیه سکون
با و نشد ضاد در نصفه خاصه و ضالین بشد بد لام و مود که
ماضی مجهول است و نهاد که ساکن اول درین امثله حرف لین است
چون حرف لین است چه حرف این چنانکه دانسته شد و او را
الف ساکنه است خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد
یا نه و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت جواز التقای ساکنین
در لغت

در صورتی است که در علم یا علم فیه بمنزله یک حرف یا اعتبار آنکه
 تلفظ هر دو دفع میشود و در علم فیه متحرک است پس علم بمنزله
 یک حرف یا اعتبار آنکه متحرک خواهد بود و حرف لین غیر که ساکن اول
 است در قوه متحرک است باعتبار صوتی که عارض آن می شود و چنانکه
 پیش دانسته شد و این جواز مشروط است باینکه آن دو ساکن در
 کلمه بوده باشند باعتبار شدت اقتران حرف لین یا علم درین
 وقت و اگر در دو کلمه بوده باشند چون قالوا اللهم و یا ارحم الراحمین
 و فی الدین جایز نخواهد بود بلکه حرف ساکن یعنی حرف لین که و او
 است در قالوا و ارحم است و یا ایها است در فی و یا است
 و بنویسیم و در الاضالین لیس بمنزله خوانده اند و بر اینک اجتماع ساکن
 لازم خواهد بود نزد اجتماع این دو شرط هرگاه وقت شود بر حرف
 علم فیه در مثل دو اب و این مجوز است هر چند که علم فیه بوده باشد
 و در لغت عجم نیز واجب است چون پوست و کوس و کاست و
 است و نیست و اجتماع زیاده از سه ساکن درج لغتی جایز نیست و
 بصورت ثابته اشاره نمود باین قول که و فی نحویم و قات
 و عین حمایشی بعد از التدریب و قفا و وصلای یعنی دویم از مواضع
 جواز انفار ساکنین موصوفی است که این دو ساکن جمع میشوند در کلمه

بسبب نیاید آن کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی استعلا
 مرکب آن کلمه یا عامل نه بسبب وجود و یا اعراب و چون مشابیه آن
 کلمه یا بنی الاصل خواه آن کلمه از اسماء و حروف پیچی باشد چون
 جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال اینها یا نه چون انکا
 و خمسون و مانند آنها از اسماء اعداد چون مرصاد و مئود و غیره خواه
 ساکن اول حرف یکن باشد چون امثله مذکوره یا نه چون بکر و غیره
 و بسر لیکن این قسم که ساکن اول حرف یکن نباشد از قبیل امثال
 ساکنین چنانکه دانسته شد و در بقیورت اتصاف ساکنین مجاز است
 در حال وقف و وصل بر دو در حال وقف پس جواز همان و هیچ
 است که مذکور شد و در حال وصل علت جواز بنا بر گفته شیخ رضی رضی
 البقیه است که سکون اخیر این کلمات در حال وصل بمنزله سکون
 اخیر این کلمات در کلمات و در حال وصل بمنزله سکون وقف است
 یعنی سکون عین و کاف در وصل عین و کاف به امثال از
 قبل سکون صاد است در حال وقف زیرا که مرکب از کاف و صاد
 عین و صاد از ابجد خود موقوف عند سبب معنی هر چند در لفظ یکدیگر
 اتصال دارند پس چنانکه در حال وقف مجاز است در حال وصل
 این کلمات نیز مجاز است و از جهت که سکون این کلمات و همایند

در حال وصل این کلمات نیز بجز سکون وقف است در وقف شماره اول
الف نشان که بجزه وصل است یعنی افتد و واحد نشان بسکون در اول واحد و نشان
الف نشان گفته می شود و همچنین تا در ثلثه اربعه و تطایر اینها منقلب بجهای
شود پس معلوم می شود که سکون این کلمات از قبل سکون وقف است و در
واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حال وقف بر واحد الف
نشان نمی افتد و تا ثلثه و اربعه و خمس منقلب بجا می شود و باعتبار عدم اتصال
این کلمات بلکه در حال وصل نیز چنین است لیکن سکوتی که با سکون آخر
این کلمات است در حال وصل بعد از سکوتی نیست که با سکون آخر آنها است
در حال وقف زیرا که نشان سکوت در وقف یعنی است که زبان را عارض
می شود بسبب تلفظ و معصوم و از آن استراحت است و در اینجا سکوت
کعب نیست و از این جهت سکوت در اول بیشتر و در آخر کمتر واقع می شود
و از این جهت که سکون در آخر این کلمات و آخر اسما عدد بجزه وقف
است و وقف حقیقی نیست بعضی از عربان در حال شماره ثلثه رعبه
گفته اند چنانکه سببیه از ایشان حکایت نموده و سبب نیست که چون
ثلثه اربعه وصل شده تا در ثلثه منقلب بجا شده چنانکه در حال وقف
منقلب بجهای می شود و حرکت الف اربعه منقل شده با قبل خود که با
منقلب از آن است و الف افتاده چنانکه قاعده تجنیف بجزه وقف است در

وصل پس از چندی رعایت حال وقت نموده اند و از محبتی دیگر رعایت حال
وصل و بعضی گفته اند که علت جواز اتقاء ساکنین در وصل درین کلمات
هبت که تکرار شود ایسی که غلب نبای او عدم مقتضی اعراب است از
ایسی که سبب نبائی او وجود مانع اعراب است چون هو لا چه در ثانی
التقای ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر در اول نیز جایز نیست
پس اگر در اول نیز جایز نباشد فرقی میان این دو قسم نمیی نخواهد بود
بدانکه درین کلمات که اعراب در آنها منقذ باشد سبب عدم مقتضی
جمهور نخاعه را عقیده الت که مبنی اند بر سکون و چنانکه اصل است دنیا و
محشری را عقیده الت که چون مشابهت ندارند به مبنی الاصل میسر
لیکن اعراب ندارند باعتبار انتقار مقتضی و بصورت ثانی از چهار
صورت جواز اتقاء ساکنین در غیر وقت اشاره نمود باین قول
و اما الله که فی نحو الحسن عندك و آ آ یمن الله یمینك لا الالباس یعنی
سم از مواضع جواز التقای ساکنین در غیر وصف صورت است که همزه
استفهام داخل شده باشد بر همزه وصل جزا که آن همزه وصل خردار
حرف تعریف بوده باشد چون آ الحسن عندك یا نه چون الحسن
بمنك و اجتماع این دو همزه نشاء حصول اتقاء ساکنین شده
باشد بجز الحسن در اصل الحسن بوده یعنی همزه استفهام و همزه تعریف

بر دو اجتماع همزه موجب نقل بود و مانی را نمی توانست انداخت یا بقتل
 آنکه اگر این بقتل و الحس عندك گفته شود بیک همزه که عبارت از همزه استغناء
 است مشبه می شود به همزه استغناء همزه حرف تزلزل و لغو هم این میشود که این
 کلام جمله خبریه نه بوده باشد و مقصود از خبر اولین محس بر محاسب باشد و معلوم
 یعنی شود که مقصود شکم استغناء و کمال از سمعی باشد و حال آنکه مقصود استغناء از
 نه چهار و برین قیاس آرا بمن الیه تنبک در اصل الیمن الله بوده بفتح همزه
 استغناء و همزه وصل بر دو حذف ثانی ممکن نبود و علت اناس انشاد
 و استغناء به خبر پس جهت رفع نقل اجتماع این دو همزه منقلب یافته شده
 و این علت دو ساکن جمع شد یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در اول
 و ما در ثانی و علت جزو از التقای ساکنین در صورت است که اگر ساکن اول
 بقتل التباس و استنباه مذکور لازم می آید پس آنچه بواسطه فرار از ترکیب است
 همزه یافت شده بودند لازم خواهد آمد و بعضی تجویز نموده اند که برای رفع التباس
 ساکنین همزه تابنده من بین یعنی سبانه همزه مفتوحه و الف گفته شود یعنی این ساکن
 ثانی را فتحه جتقی داده اند باین بر دو وجه خوانده شده قول خدای عز و
 جل که فرموده آسمان و لذكرین دو وجه اول اشهر است و بصورت را بجه
 از چهار صورت صورت جزو از التقای ساکنین در غیر وقت اشاره نمودیم
 باین قول که فیه فی نحو سلا محاسن الله و ای الله یعنی چهارم از مواضع

جواز التقای ساکنین در غیر وقت صورت است که ساکن اول حرف مد ساکن ثانی
 مدغم نوده باشد و مثل خود یکسان باشد و دو ساکن در دو کلمه باشند اما مجموعی نباشد
 کلمه واحد باشند چون االبته چه عوض و او قسم است و او قسم را نیز که هر کلمه
 بهداشته باشد بلکه حذف ساکن اول ناخوش نوده باشد چون ای الله چه اگر ساکن
 اول که بایست از لفظ ای نفقه واللله گفته شود بکسره نمره لازم می آید بلفظ غلطی
 که شش است اگر کسره نمره و مفهم معقود نخواهد بود در صورت اثر کتاب التقای
 ساکنین واجب نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه
 بحاکم بر روی تصریح نموده و ابو حیان از ابی بکر حکایت نموده حذف حرف
 مد که ساکن اول است و اثبات این را و حذف را مشهور نموده و باین چهار
 مصرع این قسم را از صورت اول چه اگر دانیده چه در صورت اول از کتاب
 التقای ساکنین واجب است و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد یا
 مدغم در مثل خود در کلمه واحد باشند بجهت اخراج این قسم چه صورت اول از این
 قسم اگر چه که عوض را و او قسم است بمنزله جزو است اما در واقع مجموع کلمه
 واحد نیز هستند چه لفظ ای عوض و او قسم است بلکه معنی نعم و جواب سوال را این
 که میرسد که تا چنین کرده باشد و علت جواز التقای ساکنین در االبته همان صحیح
 است که مذکور شد در صورت اولی از این چهار صورت و علت جواز آن در یکی
 االبته همان صحیح است که مذکور شد که حذف ساکن اول ناخوش نیست و در بعضی از

از کلمات بی بن عبارت دخی نحو بالله وای اللهیت شیخ فی رمی الله علیه
 وشیخ نظام نیز این عبارت را در شرح خود ایراد نموده اند و جابری در بیان
 اسلوب این درین دو کلمه گفته چه او گفته که الله در البتة البتة مجرور است بابتداء
 ای که با عوفی از او محذوف است بابتداء ناسبت و نباید بگوید که در ای که حرکت طریقت
 از اطراف مخارج حروف چه مخرج با اول مخارج است که این عبارت
 از ابتداء حلق است و لغزش اولی بان میرسد و مخرج ذال قلب است
 که این آنهایی مخارج حروف است و لغزش بعد از قطع جمیع مخارج بان
 میرسد و چون با عوفی از حروف جرات مدخول این البتة باید مجرور باشد
 و مخاریف البتة است و رای الله با قیاس حرف حذف حرف جر چون
 نصب قومه در کریمه اختیار موسی قومه که در اصل من قومه بوده و سبب
 حذف من منصوب شده و بعضی جز از آنجا بر نموده اند با قیاس ای که مقدر
 در حکم ملحوظ است و عمل جز از آن مقدر صادر میشود و در غیر نحو اصح مذکور
 اتفاقاً ساکنین جایز نیست اتفاقاً و چون در فعل وارد شده که ولایت
 خلقاً البطلان لیکن الف در حلقه و سکون لام البطلان و حال ای که از آن
 مواضع مذکور نیست مهم از این ذره گفته که و حلقه البطلان شاد و این
 مثلی است مشهور که زده میشود در جای که بیه غلظتی و قنده شدیدی واقع شود
 و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطان یکبار بانک شتر است چون

و چون در تنگ بسته دو حلقه است و هر چند بسته قریب است علقه لازم دور اند و هر
و هر چند لاغر است بهم نزدیک تر اند پس بر گاه ملاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغر
نموندند بود و لاغری بیشتر لازم شد آید در محلی است با آنکه هم آمدن این
دو حلقه در شتر قریب لازم دارد نهایت کشیدن تنگ آن را و این با عظم
است نسبت بسته و بدانکه شد و اثبات الف درین مثل موافق عقیده
بهرین است و کوفین تجویز نموده این اثبات را درین مثل و قیاس نماید
بر این مثل غیر این را چنانچه دو حلقه از ایشان حکایت نموده فاعل کان
یعنی ذالک و اولها مده صفت مخوف و قل و یلع و خشین و اغرو و
یمی و اغون و ارمن و خشبی القوم و لخبیر و البیض و سومی العرض یعنی اگر
ساکنین در غیر مواضع مذکوره متحقق شود لابد است از عملی که رفع اجتماع آن
مرد و سکن بشود پس اگر ساکن اول حرف مر بوده باشد ناچار است از
ان حرف مد خواند آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خف و قل و یلع که
در اصل خاف بفتح خاء سکون الف و قاهر و قول بضم قاف سکون
و او و لام و یع یکبار سکون یا عین هر دو بوده اند چون این اوام
از تخاف و قفول و متع گرفته شده اند باین روش که حرف مضارع
اعتاده و ما بعد حرف مضارع چون متوک بوده بهمان حرکت امر باشد
و حرکت آخر بحرفی ساقط شده خوف و قول و یلع مکتوب بر نوشته و یلع
تفصای ساکنین

و انتهای ساکنین معنی است و فاء در اول و و او و لام در ثانی و با و عین و
ثلاث ساکن اول چون حرف مد است افتاده و هو با و تحریک ان بیان
بیست از جهت لزوم نقل و خواه ان دو ساکن در یک کلمه پیوسته باشند و در
خواه ساکن ثانی بمنزله جزو از کلمه اولی باشد باعتبار اینکه ضمیر موصوفه منتهی
به کلمه اولی چون نخستین بنفع شین و سکون بیکه واحد مخاطبه است از
مضارع و آخر که جمع مذکر است از امر حاضر و اری که واحد موصوفه است
از امر حاضر و نخستین در اصل نخستین بوده بنفع شین و کسری ای اول سکون
یای و هم با و اول باعتبار حرکت و الفتح با قبل سقیب است و حاصل
حاصل سکون ان و با و چون ساکن اول حرف مد و تحریکیش موجب
لغز بود بقیاد و نخستین شد و آخر الف هم در اصل غر و از او و اول سکون
و او ثانی بود صمه و او باعتبار نقل سقیب و انتهای ساکنین شد بیان دو
و او اول سقیب را غر داشت و اری در اصل اری کسری هم و کسری او اول
و سکون یا در ثانی چه ان با خود است از اصل ترین که تر مبین بوده سبب
خفت حرف مضارع و از دیا و بخره و صل باعتبار سکون با بعد حرف
مضارع در نقاط لون بحر اری حاصل شده کسره باز جهت نقل سقیب
و انتهای ساکنین شد بیان دو یا با و اول چون حرف مد است بقیاد
و ظاهر است اری شد که ساکن ثانی درین کلمه معنی یا در اول ثابت و